منابع تاریخ و جغرافیای ایران «۳۰»

دستور الوزراء

سلطان حسین واعظ استرابادی

تصحیح و تعلیق
اسمعیل واعظ جوادی

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
«۱۳۰»

به فرمان

شاهنشاه آریامهر

بُنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

منابع تاریخ و جغرافیای ایران «۳»

دستور الوزراء

سلطان حسین واعظ استرابادی

تصحیح و تعلیق

اسمعیل واعظ جوادی

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

«۱۳۰»

از این کتاب
یك هزار نسخه در آبان ماه ۱۳۴۵
در چاپخانهٔ خواجه
چاپ شد

فهرست مطالب

مقدمهٔ مؤلف ۵—۱۱
عکس دو صفحه از نسخهٔ خطی ۱۳—۱۴
متن کتاب ۱۵-۶۴
آغازکتاب ۱۷
حکایت ۲۲
حکایت علی بن یقطین با حضرت امام موسی (ع) ۲۴
حکایت ۲۵
مطایبه ۲۵
حکایت منصور دوانقی و مرد همدانی ۲۷
افاده ۲
نکته ۲۹
داستان سلیمان بن وهب با احمدبن خالد ۳۰
حکایت مجدالملک یزدی با خواجه صاحب دیوان ۳۶
حکایت ۴۶
داستان سلمان فارسی با یهودان ۵۰
حکایت ۵۶
حکایت ۵۸
حکایت ۶۰
حکایت ۶۳
تعلیقات ۶۵—۸۰
فهرست مآخذ ۸۱-۸۴

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه

سپاس فراوان و منحصر ایزد بزرگ راست که به حکمت بالغه‌اش تدبیر ملک را به حد اکمل بر مدار قوانین مستحکم و خلل‌ناپذیر قرار داده و به یکتائی بدون نیاز به دستیار و وزیری امور عالم را درحیطهٔ دانائی و قدرت خویش به نحو احسن اداره می‌کند، بشررا هر چند به مقام شامخ نبوت هم رسیده‌باشد همچو موسی کلیم، محتاج به مساعدت وزیر و دستیار ساخته‌است. و با خلقت گوهر پر ارج عقل، مطالعهٔ حکمت عملی را آسان ساخت.

حکمت عملی که هم کجاوه و عدیل حکمت نظری است نه تنها در ارزش معنوی از آن کاستی ندارد بلکه فزونی شایان توجه‌ای هم دارد. کتبی که دراین بخش‌نوشته‌شد، استقراء حکم می‌توان کرد که بیش از متون فلسفهٔ نظری است. چون در عمل و کار زندگی بیشتر مورد اتفاق بوده، رعایت قوانین حکمت عملی بسیار زیاد مطمح نظرقرار داشته و هم دارد. حکمت عملی به سه بخش تقسیم می‌شود:

۱ ـ تدبیرنفس یا رعایت وظایفی که هر فردی با خودش و سایر افراد داشته، به عبارت دیگر حدود شخصیت و تهذیب نفس‌خویش را حفظ کند.

۲ ـ تدبیر شخصی در کانون خانواده، به اصطلاح تدبیر منزل که دراین‌بخش روابط بین افراد محدودی در محیط کوچکی به نام خانه و منزل مورد نظر است.

۳ ـ تدبیر جامعه یاسیاست مدن که تنظیم حکیمانهٔ قوانین جامعه است. این‌جا است که وجود وزیر با تدبیر و خردمند بسیار ضروری می‌باشد تا در پرتو آراء تابناک سلطان عصر، امور اجتماعی را به نحو مطلوب سرو سامان بخشد. امنیت و رفاه زندگی را برقرار ساخته، آرامش خاطر افرادآن جامعه را فراهم سازد.

در این بـاره کتب و رسائل زیادی نوشته شده‌است. فهرست‌نگار نامدار و

شهیر، استاد محمد تقی دانش پژوه صورت ارزنده‌ای از کتب اخلاقی ترتیب داده، آن را در نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه[1] به طبع رسانیدند. در آن نام ۱۶۴ کتاب اخلاقی و دستورالعمل زندگی فردی و اجتماعی آمده‌است. از آن میان کتابهائی که در آداب سلطنت و وزارت نوشته‌شد، به شرح زیر است:

۱ ـ آداب سلطنت از شاه میرهبةالله‌حسینی که برای علاءالملک در ۸۸۲ ساخته‌است نسخهٔ تصحیح شدهٔ مورخ ۸۹۸ آن در فهرست طوس یاد شد.

۲ ـ آداب‌السلطنة، در چند فصل، نسخهٔ پاریس.

۳ ـ آداب سلطنت و وزارت در دوباب، نسخهٔ خطی دانشگاه مجموعهٔ ۳۸۳۷، رسالهٔ سوم.

۴ ـ اخلاق پادشاهی که به سال ۱۰۵۵ دریک مقدمه و ۵ فصل نگاشته شد. نسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان اکسفورد شمارهٔ ۱۴۶۹.

۵ ـ اخلاق سلطانی به نام شاه سلطان حسین صفوی، مؤلف آن سیدنورالدین نعمةالله جزائری (متوفی) ۱۱۵۸ است.

۶ ـ اخلاق سلطنت، تألیف در ۷۰۹ و ۷۱۰ برای اولجایتو سلطان محمد خدابنده، نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شمارهٔ ۵۶۸.

۷ ـ تحفةالملوك فی‌السیر والسلوك از سیدجعفر کشفی دارابی بروجردی، نسخهٔ دانشگاه ش ۴۲۰.

۸ ـ تحفةالملوك، نسخهٔ دانشگاه ش ۲۱۹۵.

۹ ـ تحفةالملوك و نصیحةالعجائب از علی بن‌ابی‌حفص بن‌فقیه محمودالاصفهانی نسخهٔ عکسی دانشگاه شمارهٔ ۴۹۷.

۱۰ ـ تحفةالوزراء یا تحفةالملوك، نسخهٔ دانشکدهٔ ادبیات ۱۵۵/۳ ج و ۲۱۶ ج.

۱۱ ـ دستورالسلطنه، ابوالفضل محسن شیرازی (سدهٔ ۱۰) نسخهٔ پاریس ۷۶۹

۱۲ ـ دستورالملوك از خواجه سمندر ترمذی (سدهٔ ۱۱) نسخهٔ لنینگراد ش ۴۳ مورخ ۱۲۴۲.

۱۳ ـ دستورالوزارة ـ وصایا و نصایح منسوب به خواجه نظام‌الملك که ازسه مؤلف است به‌نامهای:

الف ـ عبدالوهاب امامی (نسخهٔ ادبیات ۲۰۳ ج).

ب ـ اختیار بن غیاث‌الدین حسینی سدهٔ ۱۰ (نسخهٔ پاریس ۷۶۸).

(۱) دفتر نخستین ص ۲۱۱ـ۲۲۷

ج- محمود بن محمد بن حسین سپاهانی (نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح در ترکیه ۱۴۹۱).

۱۴ - دستورالوزراء از شیخ عالم؛ که در ۲۰ شعبان ۹۴۰ برای ابراهیم پاشا در ٤ باب نوشته شد. (نسخهٔ بادلیان اکسفورد شمارهٔ ۱۴۶۵).

رسالهٔ دیگری به همین نام از سلطان حسین واعظ استرآبادی، کتاب مورد بحث است.

در ذریعه ج ۸ ص ۱۷۰ سه کتاب را به‌نام دستورالوزراء معرفی کرد:

۱- دستورالوزراء از مولی سلطان‌حسین واعظ استرآبادی (نسخهٔ مورد بحث).

۲- دستورالوزراء از غیاث‌الدین بن همام‌الدین خواندمیر صاحب حبیب‌السیر که با تصحیح و مقدمهٔ آقای سعید نفیسی در تهران به سال ۱۳۱۷ شمسی چاپ شد.

۳ - دستورالوزراء به ترکی از علاء بن محیی‌الدین شیرازی شریف که آن را برای مصطفی‌پاشا وزیر سلطان سلیم دوم در ۹۶۶ نگاشته‌است. چلپی در کشف‌الظنون نیز آن را یاد کرده‌است.

آشنائی با مؤلف

مؤلف خود را درمقدمهٔ کتاب به‌نام سلطان‌حسین واعظ استرآباد معرفی می کند که هم زمان بـا شاه عباس اول و دوم است. ولی مؤلف فهرست آستان قدس رضوی، وی را فقط معاصر شاه عباس ماضی (همان شاه عباس اول) می‌داند در حالی که در مقدمهٔ کتاب با این جمله: «شاه عباس الحسینی الحسنی الموسوی الصفوی‌الاول والثانی . . . نوبهٔ دوم مانند صبح دوم . . . » تصریح شده که مؤلف، زمان شاه عباس دوم را نیز درک کرده‌است.

بنا به نوشتهٔ صاحب‌الذریعه (۱) که توضیح بیشتری‌از مقدمه به دست می‌دهد، مؤلف به نام سلطان حسین‌الواعظ‌بن سلطان محمدالاسترابادی و شاگرد شیخ بهائی و شهید ثانی می‌باشد.

از شاگردان شیخ بهائی که واعظ‌استرآبادی و یـا حسین بن محمد باشند جز دو نفر نمی‌شناسیم. یکی واعظ جیلانی، ملاعبدالوحیدبن نعمت‌الله یحیی استرآبادی می‌باشد که مردی دانشمند و متکلم و مفسر صوفی‌مشرب بوده دارای تألیفات زیادی است که به نقل صاحب ریحانه از ریاض‌العلما در حدود ۶۰ کتاب به او منسوب است. و از آن جمله چهارده کتاب وی در ریحانه نام برده که برخی را واعظ به سمع‌استادش

(۱) الذریعه ج ۸ ص ۱۷۰

شیخ بهائی (متوفی ۱۰۳۱ هجری قمری) رسانده و تصحیح کرده‌است[۱] .

دیگری حسین بن محمد ، المیرزا رفیع‌الدین بن الامیر شجاع‌الدین محمود الحسینی نسباً المرعشی الآملی اصلاً ، الاصفهانی منشأ و موطناً[۲] که به سلطان‌العلما و یا به نقل اعیان‌الشیعه[۳] ملقب به خلیفه سلطان می‌باشد . اسکندربیك منشی[۴] و مرحوم حاج شیخ عباس قمی[۵] ونصرآبادی[۶] ودیگران از این بزرگوار به‌تبجیل و اکرام یادکرده‌اند. وی از همشاگردی‌های ملا خلیل قزوینی در مکتب شیخ بهائی بود . در زمان شاه عباس اول به وزارت رسید وبه پایه‌ای مورد احترام و علاقه شاه گشت که همسر دخترسلطان شد . پس از مرگ شاه عباس اول ، اندکی در زمان شاه صفی متصدی وزارت بود ولی معزول گشت و به قم رفت تا این‌که در زمان شاه عباس دوم به اصفهان بازگشت و مورد احترام شاه قرار گرفت و مجدداً به وزارت منصوب شد و مدت هشت سال و نیم در پست وزارت باقی ماند تا این‌که به معیت سلطان، پس از رفع فتنهٔ قندهار ، به مازندران‌رفت و در قریهٔ اشرف درگذشت (تاریخ ۱۰۶۴) و جنازه‌اش به نجف اشرف نقل شده‌است . آثار او متعدد است منجمله توضیح‌الاخلاق که در آن بـه دستور شاه صفی در ۱۰۵۱ کتاب اخلاق ناصری را به عبارات ساده و روشن‌تری درآورده است[۷] .

از روی قرائنی نظیر هم زمانی با شاه عباس اول و دوم و تصدی وزارت آنان و توافق مقتضیات این حرفه با متن کتاب حاضر مسمی به دستورالوزراء و اشتراك در اسم شخص ونام پدر (حسین و محمد) و یکسانی در لقب سلطان،ظن غالب براین می‌رود که مؤلف کتاب مورد بحث همین سلطان‌العلما باشد زیرا با پژوهش در تمام کتب سر گذشتی و متفرقه که در آن عصر و به بعد تألیف شده ، نظیر :
عباسنامه ، عالم آرای عباسی ، ذیل عالم آرا ، ریاض‌العلما و روضات‌الجنات و اعیان‌الشیعه و قصص‌العلماء تنکابنی و مجالس‌المؤمنین شوشتری و اثر نفیس و محققانهٔ آقای نصرالله فلسفی دربارهٔ شاه عباس ، ریحانة‌الادب ، الاعلام زرکلی و معجم‌المؤلفین

(۱) ریحانة الادب ج ۴ ص ۲۶۹ والذریعه ج ۴ ص ۵۰۷+ ۲۴ ص ۴۱+ ج ۲ ص ۴۶۹ ... و نیز رجوع شود به احوال و آثار شیخ بهائی به قلم آقای نفیسی .
(۲) الاعلام زرکلی ج ۲ ص ۲۸۱
(۳) اعیان‌الشیعه ج ۲۷ ص ۲۳۵
(۴) تاریخ عالم آرای عباسی جلد اول ، ذیل عنوان ذکر سادات و وزراء ...
(۵) فوائدالرضویه ص ۱۵۹
(۶) تذکرهٔ نصرآبادی ص ۱۵
(۷) فهرست کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق ص ۶۵

و تذکرهٔ نصرآبادی والذریعه و کتاب مؤلفین کتب چاپی اثر خان‌بابامشار و . . .

از شخصی به نام مستقل سلطان‌حسین‌واعظ استرآبادی بحث نشده‌است و از میان شاگردان شیخ بهائی نیز غیر از این دو نفر که اولی اندك مناسبتی داشته ولی دومی تناسب بیشتری با شخص مورد بحث دارد به نظر نرسیده‌است .

قدر مسلم این است که مؤلف غیر از دو شخص نام برده و به ویژه شخص اخیر یعنی‌خلیفه سلطان می‌باشد .

چون از مفاد مقدمه چنین بر می‌آید که سلطان‌حسین واعظاسترآبادی هم عصر با خلیفه‌سلطان بوده در زمان وزارتش این رساله را تألیف‌کرده . زیرا مؤلف در مقدمه صیت عـدالت گستری ، خسرو ملك وزارت و شمع جمع سادات ، خلیفهٔ فضلا و سلطان‌العلما را می‌ستاید و او جز خلیفه‌سلطان که لقب دیگرش سلطان‌العلما است نمی‌باشد .

چون خلیفه سلطان در تاریخ ۱۰۶۴ درگذشت و هشت سال و نیم آخرعمرش را وزیر شاه عباس دوم بود یعنی از نیمهٔ سال ۱۰۵۵ به وزارت مجدد رسید ، و مؤلف هم ، زمان شاه عباس ثانی را خاطر نشان می‌کند، لذا می‌توان گفت که این کتاب در حدود همین تاریخ یعنی بین ۱۰۵۵ تا ۱۰۶٤ تألیف شده‌است .

نام کتاب

درمورد نام‌کتاب نیز جای گفتگو است. زیرا خود مؤلف اسم‌آن را تصریح نکرده بلکه در فهرست طـوس مجلد دوم ص ۳٤۷ نام آن دستورالوزراء ضبط شد و صاحب‌الذریعه نیز از همین فهرست نقل می‌کند لکن در عطف نسخهٔ عکسی دانشگا. شمارهٔ ۵۶۰٤ دستورالوزارة نوشته شد و مبنای آن هم صفحهٔ عنوان رساله است که با خطی غیر از خط متن چنین نوشته: رساله‌ای‌است در فن وزارت و امارت. لذا نگارندهٔ فهرست آستانهٔ قدس نامش را به تعبیر خود دستورالوزراء گذاشت و صاحب‌الذریعه که به احتمال خود نسخه را در اختیار نداشت ، همان نام‌گذاری فوق را پذیرفت[۱].

چون نام این کتاب با ضبط در فهارس مذکور به دستورالوزراء مشهور گشت ما نیز آن را دستورالوزراء می‌خوانیم تا برای پژوهندگانی که با راهنمائی فهرست‌ها به سراغ کتابها می‌روند دستخوش اشتباه و تردید نگردند .

---

(۱) الذریعه الی تصانیف الشیعه ج ۸ ص ۱۷۰

ملاحظات

در صفحهٔ عنوان آمده: رساله‌ای است در فن وزارت و امارت. مهر: «وقف سرکار فیض‌آثار... سلام‌الله علیه».

در حاشیهٔ برگ ۴۱ نوشته شد: شب پنجشنبهٔ ۸ شهر رجب‌المرجب لوی‌ئیل ۱۲۹۷ داخل عرض شد و نمرهٔ ۲۳ کتابخانهٔ مبارکه شد. مهر: «سعیدالانصاری۱۲۶۹».

در پایان رساله ملاحظه می‌شود: به تاریخ روز سه شنبهٔ ۱۶ شهرشوال‌المکرم تنگوزئیل سنهٔ ۱۲۶۲ در عرض کتابخانهٔ مبارکه ملاحظه شد. مهر، عکس شیر و خورشید و بالای آن نوشته شد: مؤتمن‌الملك.

اندکی پائین‌تر؛ ملاحظه شد، مهر: «انا عبد من عبید محمد».

و بعد چنین نوشته شد: جلد مذکور از جملهٔ هفتصد جلد کتاب وقفی سلطان سلیمان‌شأن والی‌والاشأن خراسان از دارالسلطنهٔ اصفهان ارسال این آستان وحی‌نشان نموده‌اند، به تاریخ شهر رجب ۱۱۴۵ مهر: «یا سلطان علی بن موسی‌الرضا».

درپائین صفحه نوشته‌شد: نصیحة‌المتشرعین و رسالهٔ دیگر (همین رساله) قطع وزیری درطی جلد تیماج مقوای زرد به تاریخ شهر محرم‌الحرام ۱۱۵۴ داخل عرض کتابخانهٔ سرکار فیض‌الاثار شد. مهر: «عبدالحی‌الرضوی».

در پهلوی آن نوشته شده به تاریخ شهر جمادی‌الثانیه ۱۳۱۲ ملاحظه شد.

چنان‌که از سرگذشت نسخه مشهود است، اصل خطی آن درکتابخانهٔ آستان قدس رضوی موجود است و از آن یك نسخهٔ عکسی برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه به شمارهٔ ۵۶۰۴ تهیه گشت.

نسخهٔ دیگری از این رساله به دست نیامده و جائی نشانی داده‌نشد. درتصحیح آن دو جنبه رعایت گشت: یکی از لحاظ صحت املائی (نظیر برخاستن = بلند شدن که همه جا به صورت غلط برخواستن نوشته شد و یا استخوان‌که به صورت استخان آمده‌است در مورد استخوان حرف است به نظرم سابقاً واو معدوله نداشته‌است چون‌در زبان مازندرانی این‌کلمه به صورت هسکا Hasseka متداول است هم‌چنین در مورد برخواستن به معنی بلند شدن، جای گفتگو است چون سابقهٔ استعمال هم دارد، لکن چون اکنون به صورت بر(خاستن) معمول است لذا در متن تصحیح شد).

دیگر از جنبهٔ درستی روایت و حکایت که در این مورد با تطبیق منابعی‌مانند دستورالوزراء خواندمیر و تاریخ نگارستان و جامع‌التواریخ و آثارالـوزراء عقیلی و دیگر کتبی که در موارد استناد تکمیلاً در آخر کتاب آنها را معرفی کردم.

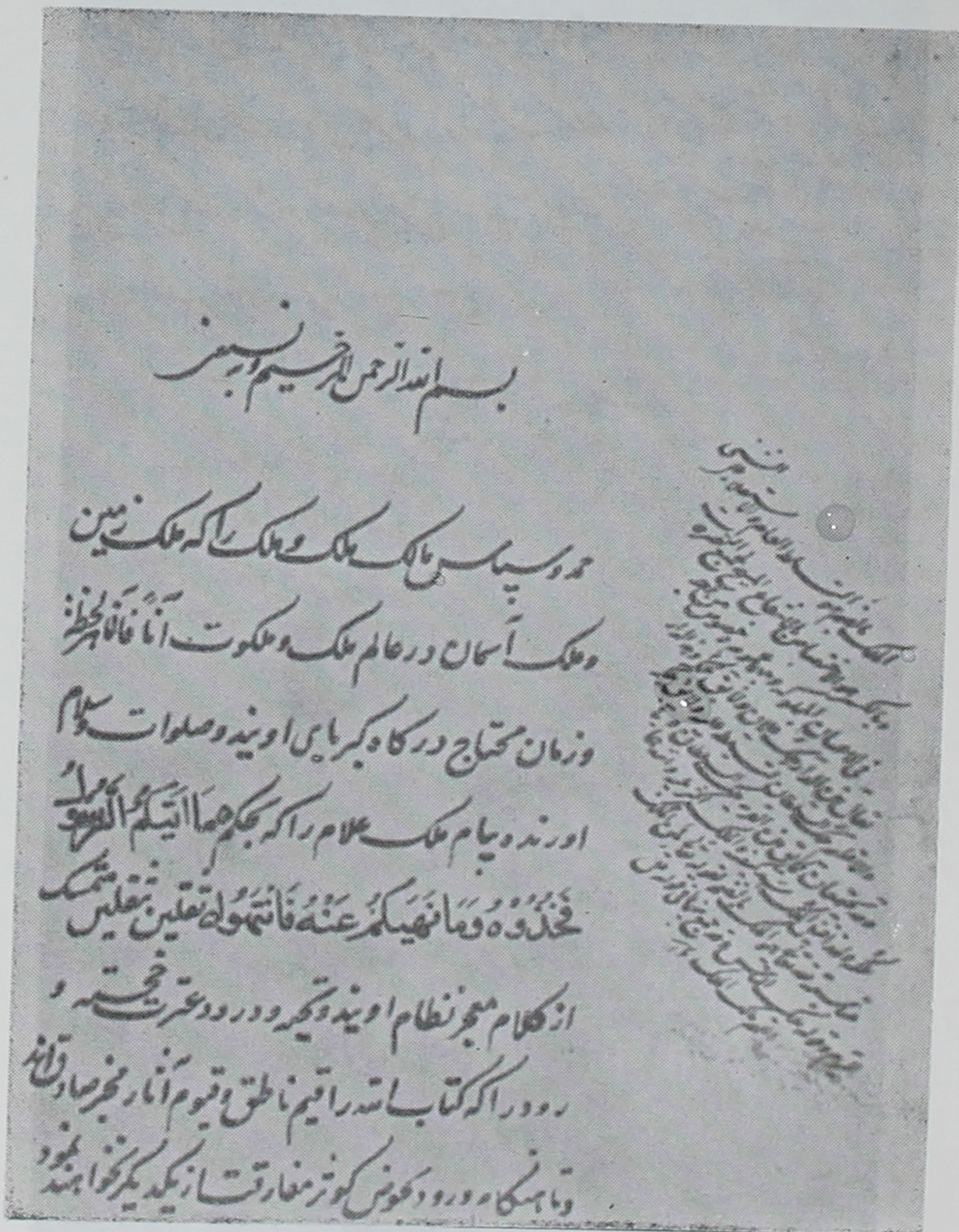
بنده به تشویق جناب آقای دکتر فاضل که بر این حقیر لطف خاصی دارند، از مدتها قبل به‌کارهای تحقیقاتی سوق داده شدم فلذا هرگونه محصول علمی را مدیون محبت ایشان می‌دانم .

پس ازاستنساخ وتصحیح این رساله ، لازم دانستم به نظرحضرت استاد مینوی برسانم ، معظم له که سیرهٔ علمی و خصائل عالیهٔ انسانی ایشان اقتضا دارد ، با شکیبائی خاصی عمر گرانمایه‌شان را در تصحیح اغلاط بی شمارم صرف فرموده‌اند ، همین قدر اعتراف می‌کنم که از سپاسگزاری ایشان عاجزم.

خاتمهٔ مقال به مفاد آیهٔ شریفه : «ختامه مسك» اهداء این وجیزه به پیشگاه علمی استاد بزرگوارم جناب آقای دکتر خانلری می‌باشد. بود که قطره‌ای از دریای لطفشان را تقدیر کرده باشم .

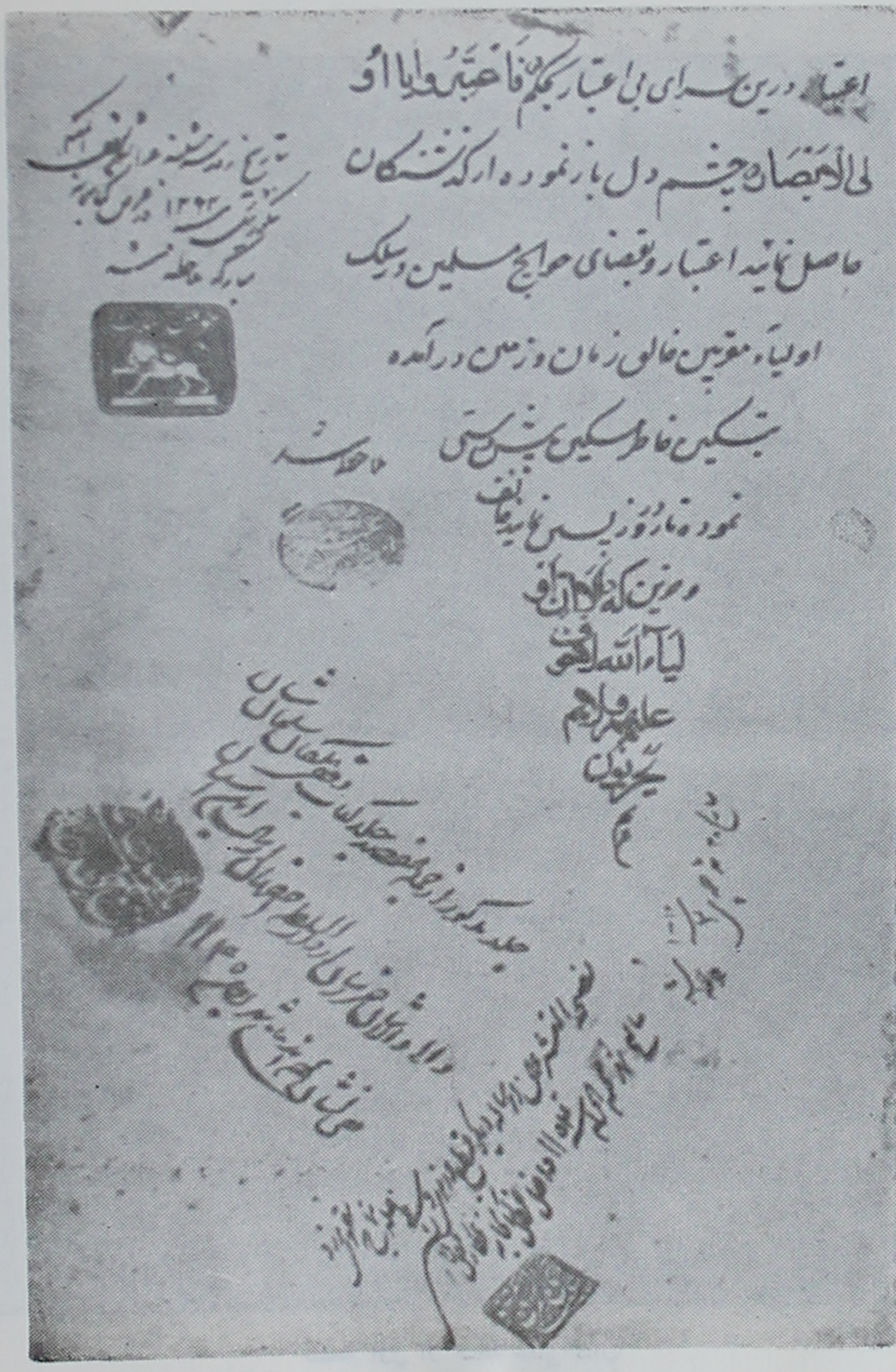
ناگفته نماند : امتنان از بنیاد فرهنگ که نمونه‌ای از صدها اقدام خیر شاهنشاه عالیقدر آریا مهر و امعان نظر شهبانوی گرامی بوده و طبع این رساله را به عهده گرفت ، برمن واجب است .

۲ مهر ۱۳۴۵
اسمعیل واعظ جوادی


بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد و سپاس مالک ملک و ملک را که ملک زمین
و ملک آسمان در عالم ملک و ملکوت آناً فآناً لحظةً
و زمان محتاج درگاه کبریای اوینده و صلوات و سلام
اورند و پیام ملک علام را که بحکم ما اتیکم الرسول
فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا تعلیق تعلیس تمسک
از کلام معجز نظام اوینده و تحیه و درود عترت خجسته و
... را که کتاب الله را قیم ناطق و قیوم آثار معجز صادق اند
و تا هنگام ورود حوض کوثر مفارقت از یکدیگر نخواهند نمود

صفحهٔ اول از نسخهٔ خطی کتاب



صفحهٔ آخرِ نسخهٔ خطيِ کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

حمد و سپاس مالک مُلک و ملک را که ملک زمین و ملک آسمان در عالم مُلک و ملکوت آناً فآناً هر لحظه و زمان محتاج درگاه کبریای اویند. و صلوات و سلام آورندهٔ پیام ملک علّام را که به حکم «ما اتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا»[1] ثقلین[2] به‌ثقلین[3] متمسک از کلام معجز نظام اویند. وتحیّة و درود عترت خجسته ورود را که کتاب الله را، قیّم ناطق و قیوم آثار مخبر صادق اند و تا هنگام ورود به‌حوض کوثر مفارقت از یکدیگر نخواهند نمود[4].

اما بعد چون صیت عدالت‌گستری وآوازهٔ رعیّت پروری ونازش سپاه ولشکری، و افتخار اصحاب سطوت و سروری، به یمن توجهات صاحب دیوان، سردفتر ایران، دستور اهل زمان، اکمل نوع انسان، برگزیدهٔ حضرت یزدان، خسرو ملک وزارت آصف خسرونشان، شمع سادات، مجمع سعادات، زبدهٔ آل‌رسول، جامع المعقول و المنقول، خلیفة فضلاء الفحول، سلطان العلماء فی‌الفروع والاصول، اعتماد الدولة العلیّة العالیة الخاقانیة، آصف الدوران السلیمانیة، وزیرالاعظم الشهنشاه المعظم، مالک رقاب الامم، ماحی آثارالظلم والستم[5]، سلطان سلاطین العرب والعجم، الوالی من عندالله به حکم «وال من والاه»[6] و المنصور من عنده به منطوق «منصور من نصره» المنفرد بین الملوک بخصالات محسّنه و کمالات شتی سیّما النّسب العلی الاعلی بین الهاشم والکسری[7]، فلا یناله احد من ملوک الصفحة الغبری بهذه‌الدرجة العالیة والمرتبة

القصوی، السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان، السلطان **شاه عباس** الحسینی الحسنی الموسوی الصفوی، الاول والثانی، جعل الله الاول مکعباً فی روضات الجنان، والثانی ناب منابه و قام مقامه الی ظهور دولة صاحب الامر والزمان بمحمد و آله ازمة الایمان، نوبهٔ دوم مانند صبح دوم[۱]، علم صدق و راستی به تدارک وتلافی کمی وکاستی برافراشته، نورمردمك دیدهٔ مردم عالم، و سرور سینه و مرحم زخم دیرینهٔ بنی‌آدم گردید؛ اضعف عباد، **سلطان حسین واعظ استرآباد** از پرتو اشعّهٔ انوار طلائی آن آفتاب آسمان تمکین و وقار خود را ذرّه وار نمایان نموده، از نسیم نفحات شاخسار جویبار آن گلزار، مانند گرد و غبار به اوج هوای فضای مدحت مضطرب و بی‌قرار، از روی عجز و افتقار، به زبان اعتذار، مناسب حال نزار، اظهار این بیت غرّاء آبدار می‌نماید.

بیت

پیش خدامت سخن آورده و شرمنده‌ام

زان‌که معلوم است نزد جوهری قدر رخام

لیك چون نیك بنگری، سلیمان با همه عظم شأن، سخن مور ناتوان استماع نموده، و به مضمون آیهٔ وافی هدایهٔ «فتبسّم ضاحکاً من قولها»[۲] بشاشت بر بشرهٔ با بشارت افزود، و از کلمات نصیحت سماتش متأثر شده کلمه «ربّ اوزعنی ان اشکر نعمتك التی انعمت علیّ و علی والدی و ان اعمل صالحاً ترضیه[۳]» به زبان معجز بیان فرمود، چه عجب اگر به مانند خلیفه از قول اعرابی که «هذا ماء الجنة»[۴] روی از این نگردانیده؛ چون سخن این ناتوان مقتبس است از کلام ملوك کلام که ایشانند کلام ملك علّام را ترجمان؛ در زمان فرصت گاه‌گاه آناً فآناً سبب ضحك مجلسیان و شکر دانش آن ملاذ عالمیان گردد که در تهی دستی سخن و فرومایگی دانش در این دیر کهن مثل این ناتوان پیر محن نیست، بعید نخواهد نمود. [چنان که گفته‌اند بعضی از مفسرین در تفسیر آیهٔ کلام مبین که «فرحوا بما عندهم من العلم[۵]» مراد مرسلین‌اند که چون دیدند از جهل کافرین خوشحال شدند به‌آنچه به ایشان داده شده‌بود از بیّنات وعلم

یقین و زبان گشودند به شکر خداوند معین]

بیت

شکـر انعـام منعم ار نکنی — آن نه کفران که محض کفر آن است

بتر آمـد ز کفـر کفران زان — کـه مثنّای[۱] کفر کفران است

عن رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم :

« اذا اراد الله بالامیر خیراً جعل له وزیر صدق ؛ ان نسی ذکره و ان ذکر اعانه »[۲].

روایت شده از رسول ملك علّام علیه الصلوة والسلام ، که هرگاه خداوند ذو - الجلال والاکرام خیر خواهد به امیری از امرای اسلام ، وزیر راست‌گو و راست قلم به خدمت او می‌نماید قیام، که اگرآن امیر از امر رعیّت غافل باشد او را از آن به یادآورد و اگر به خاطر خطیر عالی خطور نماید در اجرای‌آن معاونت نماید .

درتاریخ[۳] مذکور است‌که سلطان ملکشاه سلجوقی مبلغ بیست ویك هزار دینار که دو هزار و یکصد تومان رایج الحال باشد ، از مال میراثی خودکه حلال تر از‌آن نداشت، همه ساله به فقراء ومساکین وعلماء و فضلاء صرف می‌نمود. وجمعی به عرض رسانیدند که این مبلغ را صرف لشکریان باید کرد که چون لشکر اضافه می‌شود مملکت نیز مضاعف می‌شود و مداخل بیشتر می‌گردد. سلطان به وزیرخود نظام‌الملك طوسی این معنی را امر فرمود . نظام الملك گفت : امر از سلطان است، آن چنان‌که فرماید مجری است . اما فقیر را واجب العرض هست بشرط که در خلوت گفته‌شود . فرمودند : که چنین باشد . چون روز دیگر شد او را درخلوت طلبیده ، گفت : آنچه خواستی گفت ، اکنون بگو که از نماز فارغ شده ، دل نرم و سینهٔ‌گرم حاصل است .

گفت : ای سلطان زمان ! هرگاه آن مبلغ که فرمودید ، به لشکر داده‌شود ، پس ترا در پناه ایشان بایدبود و ما در پناه تو و چون به علماء و فقراء داده‌شود ایشان در هنگام استجابهٔ دعا در سحرگاهان‌که همه به خواب خوش باشند، چشمان‌گشوده با دل بریان وچشم‌گریان روی نیاز بر زمین، دست دعا برآسمان ، ازکمال ارادت

تیر سعادت برهدف اجابت آرند ؛ لشکر و رعیّت در پناه دعای ایشان و پادشاه در حمایت لشکر و ما در حمایت پادشاه به یمن توفیقات الهی بگذرانیم .

بیت

نگاه دار دل مردم از پریشانی نبایدت که پریشان شود قواعد ملک
تو در پناه دعا و ثنای ایشانی چنین‌که طائفه‌ای در پناه جاه تواند

سلطان را این معنی بسیار دل‌نشین شده ، فرمود که همه سال چهل و دوهزار دینار صرف این طائفه شود تا کار او به جائی رسید وسعت وگشادگی مملکت او به حدی شد که اجرت ملّاحان جیحون را برانطاکیهٔ مغرب نوشتند. ملّاحان به خدمت سلطان عرض‌کردند که ما را عمر وفا نمی‌کند که به تحصیل این به آن جا رویم . سلطان به نظام الملك متوجه شد . نظام الملك گفت : ای سلطان ، غرض من آن بود که وسعت ملك ترا بر تو ظاهرسازم که برکت احسان تا به چه حدّ است. سلطان فرمودکه راست‌گفتی ، اجرت ایشان از خزینه بدهند .

وزیر بایدکه اگر از رأی امیر مخالف مصلحت و تدبیر سانح شود، اول با او مماشاة و موافقت نماید وبعد از آن برسبیل تلطّف آن را از خاطر او بیرون برد. چه حکماءگفته‌اندکه: ملوك وحکام به منزلهٔ سیل باشندکه از سرکوهی درآید.اگر کسی خواهد که آن را به یك دفعه به طرف دیگرگرداند ، هلاك شود . امّا اگر به اول بگذارد وبه مدارا یك جانب از خار وخاشاك بلند گرداند، گردانیدن‌آسان شود . چنان‌که نظام الملك دراین قضیه حکمتی عملی به عمل‌آورده . هرگاه لطف خداوند شامل حال امیری باشد ، چنین وزیری درتمشیت امور می‌دهد .

واذا اراداللّٰه به عزّ و جلّ غیر ذلك [جعل له] وزیر سوء، ان نسی لم یذکره و ان ذکر (لم یعنه[1]) و هرگاه ارادهٔ خدای تعالی به پادشاه وامیری، غیراین باشدکه ذات او مستعد این لطف نباشد ، وزیر بدنفس مکار زیر دست آزار ، قلّاب کذّاب بی اعتبار نصیب خدمة او می‌سازد که چون پادشاه را از تربیت مملکت غفلت عارض شود، او را از آن به یاد نیاورد. و اگر او را به خاطر عاطر باشد، اعانت او ننماید و به

مکر و حیله آن را دفع نماید و سلطان را برسر طیش و حدّت آورده آتش غضب او را به آب حلم و صبر اطفاء ننماید .

حکایت

گفته‌اند که به معتضد[1] خلیفه عرض کردند که جماعتی از مردمان جمع می‌شوند و می‌نشینند در دکان مردی کاه‌فروش ، و در فضول و اراجیف و سخنان لغو خوض می‌نمایند . چون خلیفه این بشنید دلتنگ شده درون پر از خشم ، آتش غضب بر افروخته ، بیرون آمد .

وزیر خود عبدالله بن[2] سلیمان را طلبیده حکایت کرد و گفت : علاج و دوای این چه باشد ؟

(عبیدالله) بن سلیمان گفت: ایشان را می‌گیرم و بعضی را می‌آویزم و بعضی را می‌سوزم و بعضی را از یکدیگر جدا می‌سازم . چرا که هرگاه سیاست و عقوبت مختلف شود، هول و بیم در دلها بیشتر می‌افتد و هیبت در دلهای عامّه افتاده، بیشتر بترسند .

خلیفه گفت: والله که سخت‌دلی تو آتش غضب مرا نشانید و از خشم و درشتی مرا به‌نرمی و رفق بازآورد و به سوختن اشاره می‌کنی! اگر چنانچه من به بعضی این‌ها که توگفتی بفرمایم ؛ از شرط وزارت و نیکوئی به‌حال رعیّت آن است که تو مرا منع کنی و مرا به‌حلم وشفقت بداری. نه والله این رای، رای نیست ونیکو نگفتی، و (صواب)[3] ندیدی .

(صواب) آن است که به رفق و مدارا در تحقیق حال ایشان کوشی و در امر معاش

و دخل و درآمد ایشان اندیشی. هریك از ایشان که قابل عملی باشند به‌عمل بدار، و هرکدام که تهی‌دست باشند، ازبیت‌المال به ایشان مایه برسان. وآنانی‌که غنی باشند ایشان را ازآن دکان بیرون‌کنی وبه نصیحت ولطف به ایشان‌گفتگوی‌کن وبگوکه سخن توآهسته آهسته به‌افواه بالا می‌رود وکلام تو به‌گوش خلیفه می‌رسد وبهٔ سیاست و عقوبت می‌رسی ، اصلاح کار خود کن که ایمن شوی و پیش مردم مقبول و محمود باشی .

وزیر از حضرت خلیفه مفارقت‌کرد وعمل‌کرد به آنچه خلیفه‌گفته‌بود بر وجه لطف و مهربانی . ایشان ازآن حال بازآمده به سلامت و عافیت روزگارگذرانیدند .

شعر

صفحهٔ دهر بود دفتر عمر همه خلق
این چنین‌گفت خردمند چو اندیشه‌گماشت
خرم‌آن‌کس‌که برین دفترپاك از همه چیز
رقم خیر کشید و اثر خیر گذاشت[۱]

[حکایت]

[علی بن یقطین با حضرت امام موسی (ع)]

علی‌بن یقطین[1] وزیر هارون الرشید به حج خانهٔ خدا رفته به خدمت حضرت امام موسی(ع) مشرف شد وگفت: یابن رسول‌الله ، مرا وصیتی ونصیحتی بفرما. گفت : توضامن شو از برای من‌یك چیز، تامن ضامن باشم ازبرای تو سه چیز. گفت: کدام است آن یك ، ای مولای من، بفرما تا درآن باب تقصیر نکنم. گفت : تو ضامن شو ازبرای من‌که هیچ یك ازشیعیان ما و اهل بیت ما راکه به دری خانه این جبار مهم باشدوکار، بلاتوقف حاجت ایشان برآوری و مهم ایشان بسازی . ضامن‌ام من ازبرای توکه سقف زندان برسری‌تو سایه نیندازد، وتیزی شمشیربه بدن تو نرسد و روز قیامت‌آتش جهنّم به تو آسیبی نرساند[2] . کنایه از آن که در دنیا و آخرت معزّز و مکرّم باشی و خفّت و آزار به تونرسد .

ای عزیز! ریاست و جاه وسلطنت و وزارت و مهم و منصب دنیا کاری است بس مشکل .

بیت

فراز تخت حکومت نشستن آسان نیست
در آن مقام بسی احتیاط باید کرد
مراد عاجز محنت چشیده باید داد
غم فقیر مشقّت کشیده باید خورد

[حکایت]

در خبر آمده که علی بن عیسی[1] وزیر یك از خلفاء روزی به کوکبه وحشمت تمام به راهی می گذشت و کسانی که نمی‌شناختند اورا ، می گفتند : این کیست ؟ این کیست؟

هر که آن حشمت و شوکت نگریست

بانگ برداشت که این کیست ؟ این کیست؟

زنی درکنارهٔ راه نشسته بوده ، گفت این همه پرسیدن‌ها چیست ؟ متی یقولون من هذا ، من هذا ؟ عبد سقط من عندالله . تا کی گویند که این کیست این کیست ؛ از نظر لطف خدا افتاده بنده‌ای است، فابتلا والله بما ترون: خدای تعالی مبتلا ساخته او را به این بلیه که می بینید شما. چون وزیر این بشنید دست از مهمات دنیا بازکشیده و مجاور مکه معظمه شده ، بدان سعادات عظمی رسید .

مطایبه

وزیر خلیفه، بهلول را گفت که دل خوش دار که خلیفه ترا تربیت کرد و بر سر خرس و خوك حاکم گردانید . بهلول گفت : این زمان حاضر خود باش و قدم از فرمان من بیرون مبر که رعیت منی. و اهل مجلس بخندیدند، و وزیر منفعل شد.

عاقل وخردمند آن است که بر ضعف حال و بیچارگی خود آگاه بوده به تلافی و تدارك آن ، به ضعف بیچارگان برسد . قال‌الله تعالی : «یا ایها‌الناس ضرب لکم مثلاً فاستمعوا له[2]» حق سبحانه تعالی فرموده که : ای مردمان ، مثل زده می‌شود از برای

شما، گوش بینداز یدآنرا «ان الذین تدعون من دون الله لن یخلقوا ذباباً[1] و لواجتمعواله»: آنانی که شما از غیر خدا می‌خوانید هرگز نتوانند که مگسی آفرینند، اگر جمع شوند و اتفاق براین نمایند. «و ان تسلبهم الذباب شیئاً لایستنقذوه منه»[2] و اگر چنانچه مگس از ایشان چیزی را برباید، نتوانند که از او بگیرند. «ضعف الطّالب و المطلوب» ضعیف تر وعاجزتر از ایشان کیست که از مگس عاجزتر باشد.

[حکایت]

[منصور دوانقی و مرد همدانی]

حکایت کرده‌اند که ابوجعفر [منصور] دوانقی[1] یك روز خطبه[2] می‌کرد و دراثنای آن ناگاه مگسی برلبش نشست و سخت بگزید، چنان‌که خون از او بچکید، چندان که منصور او را ذبّ و طرد می‌کرد، دور نمی‌شد. بدان سبب مهموم و رنجور شده در خطبه ایجاز نموده از منبر نزول نمود وسلیمان اعمش را نزدیك خود خواند و ماجرا به او باز راند. سلیمان گفت: تنبیه است ترا از حضرت ربّانی، باید که متنبه شده درکارها تیقّظ نمائی، و از حال مظلومان تفحّص فرمائی. منصور برنشست وبه دروازهٔ خراسان بیرون رفت وترقّب احوال وتجسّس اخبار و اشرار می‌کرد. ناگاه تیری پیش او برزمین نشست. چون بدارالخلافه باز رفت، کس فرستاد و اعمش را بخواند وحال به‌او شرح داد.

گفت: یاخلیفه بفرما در زندان ها، همدانی هیچ‌کس هست؟ منصور حاجب را بخواند به همهٔ زندان ها فرستاد، هیچ همدانی را نیافت درآخر زندان چون خواست که بیرون آید، از غرفه‌ای که در زندان بود آواز شنیدکه یکی می‌گفت: یا ناصر-المظلومین، یامجیب دعوة (المضطرین). برآن غرفه[3] شد، مردی را دید در بندهای گران و از شدت آن حال، ضعیف ونزار شده. گفت: تو از کجائی؟ گفت از همدان. گفت برخیز که خلیفه ترا می‌خواهد. گفت: لعلّ الله یحدثنی ذکراً. چون پیش

منصور بایستاد، منصور از او پرسید که : تو ازکجائی ؟ گفت: ازهمدان. گفت سبب حبس تو چیست؟ گفت حبس خود را سببی نمی‌دانم جزآن‌که عاملی نزد ما فرستادی ومن در همدان خداوند نعمت و ثروت بودم ، و ضیعتی داشتم ، هم چنان که تو در خلافت خود داری. مرا تکلیف کردکه این ضیعت[۱] به صد هزار دینار به من بفروش نفروختم. از من درخشم شد و مرا مقیّدکرده به‌این‌جا فرستاد و ضیعت من به‌غصب در دست‌گرفت .

منصور حاجب را گفت‌که او را نگاه دار وبه‌او احسان‌کن. و بفرمود تاعامل را حاضرکنند وگفت: قید از همدانی بردارید. برداشتند و خلعت نیکو دراو پوشانیدند و چون عامل حاضر شد ، همدانی را حاضر نموده ، گفت : ضیعت را با تو حواله فرمودم و ولایت همدان به تو دادم وحکم تو برعامل نافذگردانیدم تا هرچه توخواهی به اوکنی . و از خزانه سی هزار دینار اخراجات راه به تو رسانند . آن مرد گفت ضیعت خود قبول‌کردم. اما به همدان مرا حاجت نیست وعامل را عفوکردم و سی‌هزار دینار خلیفه را نیز به عامل بخشیدم . منصور چون این سخن بشنید، تکیه‌کرده بود، بر (خاست) و بنشست وگفت : هرلطف کی با توکنند سزاواری و جای آن داری که مور و مگس و جن و انس را، برای چون [تو]کسی برمن‌گمارند و ترا درهیچ محنت و بلیّه فرو نگذارندکه هرگز از تو نیکو سیرت تر ندیده‌ام وکریمتر از تو و عاقل تر نشنیده‌ام. پس عاجزتر ازآن کس‌کیست‌که از مگس عاجزتر باشد .که آیهٔ کریمه : « وان تسلبهم الذباب شیئاً لا یستنقذوه منه » اشاره به‌این‌است .

افادة

اهل لغة اختلاف‌کرده‌اند در اشتقاق اسم وزرا؛ بعضی‌گفته‌اند کی او را از **وزر** گرفته‌اند بمعنی ملجاء و پناه. و این معنی‌مقتبس است ازکلام خدا: «وکلاّ لاوزر الی ربّك یومئذ المستقر[۲]» یعنی در روز قیامت پناهی نخواهد بود و مقر .

و بعضی گفته‌اند مشتق از وزر است به‌معنی اثم[۳] و [ثقل] به واسط آن که در وزارت ارتکاب مآثم میشود . پس وزیر متحمل وزر و ثقل باشد از جانب پادشاه باآن

که ملجاء و پناه رعیت باشد و سپاه .

نکته

وزارت را چون قلب کنی، ترازو می‌شود، اشاره به‌آن وزیر بایدکه راست قلم و راست‌گفتار باشد و تسویه میان سلطان و رعیت نگاه داردو به واسط حکام دنیوی ، نعم اخروی را فراموش نکند. و پیوسته کراماً کاتبین را ناظر و مشرف خود داند و به حقیقت شناسدکه چنانچه او بر نقیر و قطمیر اموال و اجناس رعایا صاحب وقوف‌است ومجموع را در دفتر ثبت دارد. همچنین کراماً کاتبین[1] هرآنچه براو می‌گذرد از نفع و ضرر، اطلاع یافته و درمقام تقریر اویند وآنچه از او ظاهر می‌گردد از خیر و شرهمه به روزنامهٔ عمل او می‌نویسند یکسرکه «فمن یعمل مثقال ذرةٍ خیراً یره، و من یعمل مثقال ذرةٍ شراً یره[2]» تا در روز ، « یوم الفصل جمعناکم[3] » که جامع الحساب دفتر معاملات هریك بازگشاید ازآن تاریخ که قلم تکلیف بر او جاری شده، حساب عمرش باز طلبند ، عاجز نماند .

بیت

تو نمی‌دانی حساب صبح و شام — پس حسابی[4] عمر چون گوئی تمام
این عملهای نه بر وفق صواب — نیست جز شرمندگی روز حساب

پس وزیربایدکه این معنی را ملحوظ خاطرداشته امروز چون قلم راست روی کند تا فردا ماندکاغذ سفید روی باشد و چون مداد به سواد الوجه علم نشود و ازکید اعداء مرفّه الحال بوده بد اندیش را برخود مسلط نسازد.

بیت

امین و بداندیش طشتست و مور — نشاید درو رخنه کردن به زور

با هم کاران و هم چشمان رفق و مدارا ، بـا زیر دستان رحم و مواساة باید مرعی داشت .

بیت

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
با دوستان مروّت با دشمنان مدارا (حافظ)

[داستان]

[سلیمان بن وهب با احمدبن خالد[1]]

حکایت کرده‌اند از (عبیدالله) بن سلیمان بن وهب که گفت من در خدمت پدر خود بودم ، در دیوان خراج به سرّ من رای[2] ، درآن وقتی که او صاحب دیوان خراج بود که احمدبن خالد صیرفی کاتب[3]، نزدیك او درآمد: پدرم چون او را بدید، بر پای (خاست) و او را برصدر بنشاند و از جمله‌کارهای، روی‌گردانیده، به طرف او نشست و خود را بدو مشغول می‌داشت وچون بر(می‌خاست) ما نیز با او بر(خاستیم) و غلامان را فرمود تا در پیش او رفتند . من و هر که در آن مجلس بود آن تعظیم از وی بزرگ شمردیم و از وی نپسندیدیم که رسم اصحاب دواوین این بودکه در دیوان هیچ‌کس را، کائناًمن کان، قیام نکردندی. پدرم چون اثر انکار در روی من بدید، مرا گفت چون در خلوت باشیم از سبب آن تعظیم و تبجیل‌که آن مرد را کردم، از من سؤال کن تا ترا اعلام کنم . چون انبوهی کمتر شد و به‌طعام خوردن مشغول شدیم . پدر مرا گفت : طعام خوردن ترا از ذکرآن مشغول داشت ، نه تو و حاضران برمن انکارکردید اکرام واعزاز[ی]که احمد بن خالد را فرمودم و مبالغه درآن باب رفت؟ گفتم آری. گفت: او مدتهای مدید متولّی اعمال مصر بود، سالی او را معزول‌کردند و مرا (مقدّر) آن عمل‌گردانیدند. چون به مصررسیدم ، تفحص حال و تجسس عادات اوکردم. او را در آن دیار آثار جمیله وسعی مشکور یافتم زبانها برثنای او متفق و دلها برولای اومتحد،

سپاهی و لشکر از او ثنا کرد. همگنان او را به خیر ذاکر، میان توفیر مال فراوان و ترفیه حال رعایا جمع کرده و با این اخلاق‌حمیده و شمائل مرضیه عرق (الدین[۱]) خادم که ازجانب متوکل[۲] صاحب‌مهم بود به‌مصر، با او صداقتی هرچه تمامتر و اتحادی هرچه کاملتر داشت. بنده هرچه خواستم‌که براو نکته‌گیرم و او را به تقصیری منسوب گردانم و عتاب را مأخذی و مؤاخذت را مدخلی یابم و بهانه، که بدان وسیله مالی ازاو مطالبه‌کنم و او را مقهورگردانم، (حیز) نفعی از او نیافتم الّا آن‌که او حسابی گذشته به دیوان خلیفه هنوز رفع نکرده‌بود و این سال که در آخر او را معزول کردند تمام نشده‌بود. او را برآن داشتم‌که از دخل دو ساله که به من حوالت است آن مبلغ فروکشند چنانچه هرسال صد هزار دینار مرا توفیر باشد.او از این امتناع نموده ابا کرد. پاره‌ای به او درشتی کردم و به تهدید و وعید[۳] او را ترسانیدم فایده نداد. در دو سال به صد هزار دینار راضی شدم، هم فایده نکرد. به پنجاه هزار دینار هم اجابت نکرد. با همان غلاظ و شداد سوگند خوردم که کمتراز این راضی نشوم. او هم بر آن امتناع ثبات نمود و گفت: من ازجهت خود خیانت نکردم، برای دیگری چرا کنم و سیرت خود را از راستی و عفاف نگردانم. بفرمودم تا او را حبس و قید (کردند)[۴]. و چند ماه در حبس بود و اجابت این معنی ننمود. عرق‌الدین خادم به متوکل نوشت از مذمت من موکّد به سوگند، که مال مصر به نفقات و مؤنات او وفا نکند. و احمدبن‌خالد را به کوتاه دستی و عفت می‌ستود و میلی که رعیت را به او بود عرضه می‌داشت تا یك روز از روزها بر سرمائده بودیم که رقعهٔ احمدبن‌خالد به من رسید؛ التماس کرده‌بود که او را پیش خود خوانم. و نوشته بود که مرا مهمی است که عرضه می‌باید داشت. هیچ شك نکردم‌که او از آن حبس و قید دلتنگ و ملول‌گشته و بر استجابهٔ آنچه می‌خواستم عازم‌شده. چون از طعام فارغ شدم او را پیش خویشتن خواندم. همچنان مقید، چون به من رسید خلوت خواست. بفرمودم تاجای خالی‌کردند. گفت ای مهتر! وقت نیامدکه دلت برمن رقّت آرد و در حق من شفقت نمائی؟ و چون هرگز میان ما دشمنی و کینه

نبوده‌است و حقد دیرینه در میان نیست ، و بی جرم و گناهی ظلم و ستم بر من نداری و نپسندی . گفتم : این حالت تو اختیار کرده ، سوگند من شنیده‌ای . آنچه از تو التماس می‌کنم اجابت کن و از زندان بیرون آی و او همچنان استعطاف[۱] می‌نمود و استخلاص خود و رضای من می‌طلبید. و چون سخن او ضدّآن بودکه من در خیال داشتم و خلاف آن‌که با خود تصوّرکرده‌بودم، درخشم شدم و او را دشنام[۲] دادم و ناسزا گفتم و گفتم : کار و مهم که نوشته‌بودی این است و بر من سخریه و استهزاء می‌کنی ! گفت : یا سیّدی ، التماس من نزد تو مبذول نخواهد بود و از آنچه می‌فرمائی چاره نیست ؟ گفتم : نی و به ضرورت آنچه می‌گویم باید کرد . گفت اکنون‌که چنین است این رقعه بخوان. و نامه سردرمهر به من داد. چون مهر از وی برگرفتم ، خط متوکل بود ، که می‌شناختم ، که مرا به انصراف فرموده‌بود و تسلیم اعمال به احمد بن خالد نوشته‌بود که حساب این مدة که در تصرف من بوده است به احمد بن خالد دهم و آنچه برمن ثابت شود به او بسپارم .

از زشتی این حالت و سختی این واقعه بیم آن بود که بیهوش‌گردم که مردی که تا این لحظه از ستم او خاموش نگشته‌ام و بندی‌که برظلم برپای او نهاده‌ام، هنوز بر وی است، این دم برمن حاکم و نافذالامر گشته‌است . و من در آن حیرت بودم که امیر شهر و اصحاب او درآمدند و مرا و جمله اصحاب مرا وکتّاب و حواشی و خدم مرا موکّل برسرکردند و خزائن و بیوتات را جمله مهر برنهادند . و من از خجالت اندك اندك از صدر می‌خزیدم تـا آن که به پیش احمد به زانو در آمدم و امیر شهر آهنگران را بیاورد. بند ازاحمد برگرفتند و خواستندکه برمن‌نهند، احمد نگذاشت و برپای [خاست][۳] وگفت: یا ابا ایوب ! تو قریب العهدی به عمل، در این شهر ترا سرای و صدیقی نیست‌که به خانه او روی. و با تو حواشی و خدم انبوهی بسیار است و در هرموضع نگنجی، هم در این سرای می‌باش. و بفرمود تا موکّلان از سر من و از سرخدمتکاران بازگرفتند و مهرخانه‌ها برداشتند وکتّاب ونوّاب ومحاسبان مرا باخود برد . چون ایشان برفتند و من خانه از موکّل [خالی یافتم، اصحاب خود را گفتم:

بنگرید تا کرا برما موکل] کرده‌است . گفتند: هیچکس . تعجب نمودم از آن حالت تعجبی سخت.و هنوز نماز دیگر[1] (نگزارده)[2] بودم‌که جملهٔ کتّاب ونوّاب پیش من آمدند بی‌موکّل وگفتند:خط از ما هریك گرفتندکه حساب به او دهیم و فرمود تا ما را رها کردند. تعجب من زیاده شد. روز دیگرهنوز بامداد پگاه بودکه به سلام من‌آمد و من نماز دیگرآن روز به سلام او رفتم، هم براین قاعده، مدت یك ماه گذشت که اگراو بامداد نزد من‌آمدی، من شبانگاه پیش او رفتمی. و او شبانگاه لطف فرمودی، من بامداد آنجا رفتمی و هرروز هدایا و الطاف او از برف[3] و میوه و مرغ و ماهی و بره متوالی رسیدی. و چون یك ماه براین منوال بگذشت، یك روز مرا گفت: یا ابا۔ ایوب ، مگر بر مصر عاشق شدی ، نه هوای خوش دارد و نه صحن دلکش و نه آب خوش و نه خاك بی‌ضرر؟ اگرغرض تو از بودن [در] مصر، رفعت وجلالت وکسب مال و جاه باشد ، آن خود نیست . و به واسطهٔ ولایت ، هوای ناخوش را بردل ، خوش نتوان‌کرد . اگر تو به سرّمن‌رای در حضور باشی ، بزرگترین و جلیل‌ترین عمل در مدت نزدیك به تو حواله رود . گفتم بودن و رفتن من برمقتضای فرمان و حکم تو است و منتظر ، تا هرگه که اجازت باشد انصراف نمایم. گفت بفرمائی تا کاتب تو خطی بنویسدکه رفع حساب این شهر بر من است ، و درحفظ خدا وعصمت او بروید آن جانب که مراد است .

کاتب را گفتم چنان‌که فرمود خطی بنوشت و بدو تسلیم کردم. و دیگرروز از شهر بیرون آمدم . و احمدبن‌خالد مرا گفت : در نخستین منزل که برپنج فرسنگی شهر است توقف‌کن تا قایدی چند مقررکنم‌که درخدمت تو باشندکه راه نا امن است. من از این سخن متوحش شدم و با خود گفتم‌که مرا به تملق مغرورکرد تا بیرون آیم و هرچه دارم بیرون آورم با خود، تا آن‌گه بفرمایدکه تمامت از من بستانند و مرا دیگر بار به دست موکلان باز دهدو محبوس گرداند ، بر معامله [ای] که من با او کرده‌ام قیاس می‌کردم. چه گفته‌اند : « بدکردار بد اندیش می‌باشد » و از قبح افعال و سوء اعمال خود پیوسته از مکافات ترسان بودم و در آن مرحله که او گفته‌بود

توقف کردم و کارخود با خدا تفویض کردم و قضا را به تسلیم تلقّی نمودم و منتظر بلا نشستم تا آن‌گه که لشگری دیدم که از مصر سوی ما می‌آید گفتم : تواندبود که آن قاید باشدکه به‌گرفتن ما می‌آید. غلامان را بفرمودم تا از این حال تفحص‌کنند. گفتند احمدبن خالد است. من ازخیمه بیرون‌آمدم و استقبال نموده براو سلام‌کردم. چون فرود آمد بنشست . گفت : بفرمائی تا جای خالی کنند . من هیچ شك نکردم که برای گرفتن من آن خلوت می‌طلبد. عقل از من زایل شد و حیران بماندم . و جماعتی‌که درآن مجلس بودند، بیرون رفتند. من [و] او تنها ماندیم. گفت: بدان که روزگار تو به مصر دراز نکشید و زیاده حظّی و بیشتر فایده‌ای نیافتی وآنچه در ایام ولایت خود برمن تکلیف می‌کردی ومن آن را اجابت می‌کردم و در این مدت اذن تو در بیرون آمدن از مصر تأخیر می‌داشتم از روز اول تا امروز بدان مشغول بودم چنان که فرمودی .

بعضی از ارتفاع فرو نهادم و چیزی در اخراجات افزودم . در هر سالی پانزده هزار دینار تفاوت ظاهر شد، در دو سال سی هزار دینار. و این به‌کار نزدیك‌تر باشد و چندان تفاوتی بازدید[1] نیامد وآسان‌تر از آن دست دهدکه تو می‌فرمودی در آن وقت وآن سی هزار دینار جمع کرده‌آورده‌ام ، و بر شتران است . بفرمائی تا قبض‌کنند . فرمودم تا قبض کردند و دست او را بوسه دادم و می‌گفتم : الله آن کردی‌که برامکه نکردند . دست از من درکشیده و بر انکار کرد و دست و پای من ببوسید و گفت : چیزی دیگرهست طمع دارم‌که قبول‌کنی . گفتم چیست ؟ گفت : آن پنج هزار دینار است از رزق و رسوم من می‌بایدکه اجابت کنی تا تسلیم شوم ، من امتناع می‌کردم . سوگندم دادکه قبول کن .قبول کردم . بعد ازآن گفت : تو به حضرت خلیفه می‌روی و کتّاب و دواوین و رؤسای حضرت از تو راه‌آورد خواهند و گویند عمل ولایت مصر داشته [ای] ، نصیب ما از تحف و هدایا و انواع لطایف و ظرایف کو ؟ [توقف[2]] تو در مصر اندك بود و نتوانستی که از این نوع چیزی مهیا توانی کرد . ورقی کاغذ بیاورد و تفاصیل هدایا و انواع لطایف و ظرایف برآن ثبت‌کرده : از اجناس جامه‌ها

و چهار پایان و بندگان و فرش و طیب[1] و جواهر چندان‌که قیمت‌آن زیاده از ده هزار دینار می‌شد. فرمودم تا فرا گرفتند و او را بسیار شکر گفتم. و ثنای به جای آوردم. بعد از آن مرا گفت: یاسیّدی! مرا در ازمنهٔ ولایت، یکی یك خانه‌وار فرش مذّهب به زرکشیده پنج هزار دینار بر آن صرف شده اما به ده هزار دینار مثل آن نتوان بافت. اگر پیش وزیر می‌بری بندهٔ تو شود. و اگر هدیهٔ[2] خلیفه سازی بر وی مالك باشی. و اگر برای خود نگاه‌داری و بر آن متحمل شوی مرا خوش‌تر آید و دوست دارم. و بفرمود تا تسلیم کردند. چون بدیدم، مثل آن هرگز ندیده‌بودم و خویشتن را بدان [سزاوارتر از همه کس یافتم و در ردّ عقیدهٔ تو یك روز خانه بدان][3] آراسته‌ام تا کنون هم چنان نو نهاده‌است و هیچ پادشاه و خلیفه مثل آن ندارد و نداشته‌است. پس ملامت می‌کنی مرا ای پسر که پیش چنین، به پای ایستم و تواضع نمایم. گفتم: لاوالله به خدا که به همه به تبجیل و تعظیم سزاوار است. و بعد از آن پدرم هرکه را از عمل عزل‌کردی، با او طریق اجمال و احسان فرو نگذاشتی و همهٔ نیکوئی‌ها در حق او به جا آوردی و گفتی احمدبن [ابی] خالد مرا حسن‌سلوك در-آموخت.

[شعر]

با دشمن [و] دوست لعل نیکو، نیکوست
بد کی کند آن‌که نیکیش عادت و خوست

با دوست چه بد کنی شود دشمن تو
با دشمن اگر نیك کنی گردد دوست

در معاملات زمان و مهمات دوران سخت‌گیری برهمگان نه از آئین سروران است، اگرچند مرضیة‌الفعال و حمیدة‌الخصال نبوده‌باشند، چرا که تزویر است.

[حکایت]

[مجدالملك یزدی باخواجه صاحب دیوان]

بد سگال باعث اختلال احوال می‌شود . چنان‌که نقل شده از جناب صاحب اعظم، شمس‌الدین‌محمدالجوینی‌الملقب به صاحب‌الدیوان که وزیر به استقلال هلاکو خان بوده وبعد از فوت او چون[1] سریر خانیّت به وجود اباقاخان مزیّن‌گشت بیشتر از پیشتر آفتاب سعادت و اقبال بر چهرهٔ او می‌تافت تا[2] آن‌که مجدالملك یزدی [ولد صفی‌الملك ابوالمکارم] که در سلك وزیر زادگان اتابکان یزد انتظام داشت به سببی از اسباب از اتابك (یوسف شاه)[3] یزدی رنجیده به خدمت صاحب دیوان به اصفهان شتافت [چون او را به غایت نازك مزاج وتندخوی یافت به خدمت خواجه شمس‌الدین محمد مبادرت نمود] صاحب سعید بعضی از اعمال واشغال دیوانی را در عهدهٔ اوکرد و مجد-الملك چنان‌که می‌بایست[4] برانجام آن مهام اشتغال نموده [بالاخره] جناب صاحب ، امارات نفاق درناصیهٔ احوال او مشاهده کرده، غمّازی حسّاد مزید علت شد و عیار اعتماد وخلوص اعتقاد وزیر نیکونهاد نسبت به او تغییر یافت . مجدالملك هرچند شفعاء برانگیخت وعرضه داشتهای نیازمندانه فرستاد به‌جائی نرسید. و دیگر منظور نظر التفات جناب صاحبی نگردید .

مـردم فتنه جوی را هـرگز — همدم و همنشین نباید ساخت
مردم چشم را که فتنه کنند — فی‌المثل از نظر توان انداخت

فی الجمله مجد الملك قرین یأس وحرمان شبی به روز و روزی به شب می آورد ونزد امراء آمد و شد نموده، اساس معرفت مستحکم می گردانید و پیوسته احوال ملك ومال معلوم کرده ، شرح تفصیل آن را بر لوح خیال رقم می کرد و در اثنای این اوقات روزی مجد الدین اثیر که [نایب] خواجه علاءالدین عطاملك بود به تقریبی شمه‌ای از عظمت پادشاه مصر وکثرت آن دیار تقریر نمود. ومجد الملك راه خیانت یافته به وسیلهٔ یکی از معتبران به عرض اباقاخان رسانید که مجد الدین اثیر که از جمله مخصوصان برادر صاحب دیوان است، بنا بر اشارت و استصواب اخوین با مصریان زبان یکی دارد وپیوسته درمجالس، زبان به مدح سلطان مصر می گشاید. از استماع این حدیث، نائرهٔ خشم شهریاری اشتعال یافته، فرمان داد تا مجد الدین اثیر را گرفته در شکنجه کشیدند وبعد از آن که هرچند او را ایذاء نمودند ، به مدعاء مجد الملك مقر نیامد، اورا تسلیم صاحب سعید کردند . و جناب صاحبی چون عناد مجد الملك را به این مثابه مشاهده فرمود ، او را نامزد ضبط اموال سیواس کرده و مبلغ کرامند[1] دربارهٔ او انعام فرموده و مجد الملك بنا بر آن که مباشر آن حرکت شنیع شده بود، به مجرّد این استمالت به جانب صاحب، اعتماد نکرد و هم چنان گرد مقدمات مکر وحیله برآمده، انتظار فرصت می کشید وبا اعداء صاحب سعید محبت و مودت می‌ورزید تا زما[نی] که اباقاخان متوجهٔ خراسان گشته[2]، به قزوین نزول فرمود وشاهزاده ارغون خان به عزّ بساط بوسی پدر فائز شد و مجد الملك به وساطت ملازم[3] که درسلك نوّاب شاهزاده انتظام داشت در مجلس ارغون خان راه یافته به عرض رسانید که : هر سال آن مقدار مال که از مجموع ممالك محروسه به خزانهٔ عامره می‌رسد حاصل املاك خاصهٔ صاحب دیوان است که بر سبیل خیانت از اموال پادشاه خریده و معذلك در کفران نعمت کوشیده ، با سلاطین مصر و شام ، طریق محبت واخلاص مسلوك می‌دارد و برادرش علاءالدین عطاملك [ملك بغداد و] عراق عرب را ملك خود تصور کرد و به دستور ملوك ذوی‌الاقتدار تاج مرصع جهت خود ترتیب داده و اگر خان گیتی ستان مرا به زینت[4] تربیت سرافراز گرداند، بر صاحب دیوان ثابت می‌سازم که قرب چهارهزار تومان از اموال پادشاه، املاك به نام خود خریده و از نقود وجواهر و

گله و رمه قرب هزار تومان دیگر در تحت تصرف دارد. و بنا بر آن که معلوم نموده که من برمعایب او اطلاع دارم اینك منشور ضبط مال و حکومت سیواس به نام من نوشته و مبلغ کرامند برسبیل رشوه فرستاده. شهزاده ارغون [خان] این سخنان پریشان را به سمع‌رضا اصغاء نموده در خلوتی شمه‌ای از این معنی به عرض پدر رسانید اباقاخان برزبان آورد که: به افشای این سرّ مبادرت منمای تا برسبیل تدریج و تأنّی در ین مهم شروع [کرده] شود.

بیت

مکن در [مهمی] که داری شتاب ز راه تـأنّی عنان بر متاب
که اندر تأنّی زیان کس ندید ز تعجیل بسیار خجلت کشید

و بعد از اندك زمانی از وقوع این قیل وقال، مجدالملك در مجلس پادشاه به استقلال راه یافته و بی‌واسطه کلمات مذکوره را به عرض رسانید. و تقریر مجدالملك در ضمیر پادشاه جای‌گیر شده مزاج همایون نسبت به‌صاحب سعید تغییرپذیرفت و مجدالملك منظور نظر کیمیا اثر گشته، اباقاخان هم در آن مجلس او را به دست دریا عطا، مانند درّ یکتا باقیمت و بها گردانید[1] و از احوال تمام ممالك و خرابی و آبادانی هر بلاد و دیار استفسار فرمود، و او به عبارت روشن کیفیت آن حالات را خاطرنشان خان‌گیتی‌ستان کرد. حکم صادر شد[2] که: مجدالملك مشرف جمع و خرج ممالك محروسه بوده، محاسبات چند ساله مفروغ سازد و از امراء وشاهزادگان و مقربان هیچ‌کس در مهم او مدخل ننماید و علاوۀ این‌احکام [پائیزۀ سرشیر][3] که پیش ازاین به هیچ یك ازسلاطین نداده بود عنایت فرمود.

القصه، مهم مجدالملك در یك لحظه که پرتو عاطف ایلخانی بر وی افتاد، شبنم صفت از حضیض انحطاط روی به اوج ارتفاع نهاده و غلامان پریوش با جامه های زرکش بر اسبان تازی و بادپایان شامی و حجازی سوار ساخت و خرگاه چهل سری و بارگاه اطلس ششتری تا ذروۀ آسمان و ایوان‌کیوان برافراخت.

[قطعه]

ز روزگـار همین حالتم پسند آمد
که خوب و زشت و بد و نیك درگذر دیدم
[درین صحیفهٔ مینا بـه خامهٔ خورشید
نگاشته سخن خوش به آب زر دیدم][1]
که ای به دولت ده روزه گشته مستظهر
مباش غره کـه از تـو بزرگتر دیدم
کسی که تاج مرصع صباح داشت به سر
نماز شام ورا خشت زیـر سر دیـدم

جهت استحضار وکلاء و نوّاب صاحب دیوان که در تبریز بودند، ایلچیان هم‌عنان برق و باد شتافتند و صاحب سعید و دولت خواهان او از شر مکرو شید وکید دشمنان که برهدف مراد ایشان آمده بود خبر یافتند. لاجرم کوه اندوه برخاطر گردون شکوه جناب صاحبی [استیلاء] یافت و روی از تدبیر امور دیوانی و سرانجام مهام سلطانی به یك بارگی برتافت. در آن اوقات مجد الملك این رباعی گفته، نزد آن جناب فرستاده:

رباعی

در بحر غم تو غوط خواهم خوردن — یـا غرقه شدن یا گهر[ی] آوردن
خصمی تو بس قویست خواهم کردن — یا سرخ کنم روی بدان یـا گردن

صاحب دیوان چون آن [رقعه] مطالعه فرمود، درجواب این رباعی [درسلك نظم انتظام داد]:

رباعی

یرغو[2] بر شاه چون نشاید بردن — بس غصه ز روزگار باید خوردن
این کارکه پای در میانش داری — هم سرخ‌کنی روی بدان، [هم] گردن

القصه؛ چون صاحب دیوان [قرین] وحشت و دهشت به نظر اباقاخان رسید،

پادشاه زبان عتاب گشاده ، گفت‌که : سالها کمرخدمت بر میان بسته، پدر ما را فریب[۱] دادی و منظور نظرعنایت و عاطفت‌گشتی و چون تخت سلطنت به وجود ما تزیین‌یافت، بیشتر از پیشتر در بارهٔ تو عاطفت به حیّز ظهور رسید و ضبط اموال جمیع ممالك محروسه را به رأی و درایت تو مفوض گردانیدیم .

[چنان‌که :

بیت

فزون از جمله‌کردم احترامت وزارت را رقم کردم به نامت]

و امروز مجدالملك تقریر می‌کندکه تصرف و [تقصیر] تو بسیار است و خرابی مملکت خانی وتضییع اموال سلطانی از تو بیشمار .

صاحب دیوان که جام (جهان) نمای اقبال بود از خشونت مقال به صعوبت احوال استدلال نمود و مجال تکذیب محال دانسته به تلفیق ملهم سعادت و تأئید عقل و مرشد هدایت[۲]فسیح جنان و فصیح بیان، زبان برگشود که سر و مال و تن و جان و خانمان من فدای جان خان باد . وفور نعم و ایادی پادشاه را چه سان پنهان توان داشت و انوار ذره پرور خورشید ضیاء جهان‌گستر را نابود که تواند انگاشت ؟ هرآینه من و (برادر و) فرزند از دولت ابد پیوند[۳] ستدیم و دادیم و برداشتیم و نهادیم و خوردیم و بردیم و چیزی در خدمت درگاه سلطنت پناه و چیزی جهت صدقات ثبات دولت صرف کردیم و امروز آنچه در تحت تصرف است از ضیاع و عقار و املاك واسباب و نقود [و دواب و اماء][۴] و عبید ، نواله‌ای از خوان انعام پادشاه است و هرچه خاطرخواه بندگان درگاه عالم پناه باشد ، بنده از صمیم قلب به‌آن همراه است .

بیت

خواه صلای خوف ده خواه بشارت امان

هرچه [بود] مراد تو، هست مراد من‌همان

هرگاه‌که فرمان شود و هروقت که مصلحت باشد به هرکه اشارات نافذ گردد ،

تسلیم رود و به هیچ وجه در هیچ حال توقف و اهمال ننماید و تا از زلال حباب قطره [ای] جام در زندگانی باقی باشد سبک قبا[۱] ، میان به خدمت بسته زبان به دعا بگشاید :

بیت

تا جام اجل در ندهد ساقی عمر   دست من و دامان تو و [این] باقی عمر

[اباقاخان] چون سخنان دلنشان استماع فرمود. نسیم عنایت از گلشن مرحمت وزیده غبار نقار از خاطر دریا آثار محو نمود و اصناف الطاف خسروانه دربارهٔ خواجه شمس الدین محمد تازه گردانیده ، منصب وزارت به دستور معهود بدو مفوض داشت و نوبت دیگر جناب صاحبی به درجهٔ اعتبار رسید و صاحب سعید سجدات شکر به‌جای آورده ، به [ایفای] نذر و صدقات قیام نمود و رسولان به اطراف و جوانب فرستاد و از تجدید عنایت اباقاخان اعلام فرمود . از جمله رقعه ای که به برادر عالی گهر خود ، خواجه علاءالدین عطاملک نوشته مصدّر به این آیه ساخت ؛ قوله تع : « یالیت قومی یعلمون بماغفرلی ربی و جعلنی من المکرمین »[۲] و این بیت را ردیف آیه کرد :

بیت

امروز بحمدالله فارغ دلم از دشمن
کاندر دل تنگ من جز دوست نمی گنجد

القصه[۳] چون مجدالملک دید که مکاید او در شأن صاحب آصف‌نشان چندان [تأثیری] نکرد، در غمز [و سعایت] برادرش [علاءالدین] عطاملک سعی نمودن گرفت و نایب او مجدالدین اثیر را بفریفت تا در برابر برادر صاحب دیوان آمده آغاز تقریر کرد و فرمان اباقاخان به اخذ و قید عطاملک صادر گشت و چون خواجه شمس الدین محمد نازکی آن مهم مشاهده نمود به برادر پیغام داد که هرچه مقدّران گویند قبول کن و به هیچ وجه سخنان ایشان را انکار مکن .

و بعد از گفتگوی بسیار صاحب علاءالدین مبلغ سیصد تومان قبول نمود مع ذلک

معاندان خرسند نگشتند و مهم به جائی رسید که محصلان[۱] او را به سلاسل و اغلال کشیده گرد بغداد می‌آوردند و به انواع شکنجه [وعذاب] معذّب می‌داشتند تا هرچه داشت وقایهٔ[۲] جان خود ساخته بفروخت و بهای آن تسلیم نمود و معاندان به مجرد (این مطالب) اکتفا نکرده، صاحب را به مصادقت وموافقت حکام مصر و شام متهم گردانیدند و یک بارگی آن عزیز مصر خوبی، در خواری افتاد و در آن اوان اباقاخان به همدان شتافت. مجدالملک از غایت اعتبار و اختیار، کس به بغداد فرستاد تا صاحب علاءالدین را به اردو آوردند و محصلان او را با بندگران همراه داشته، متوجه گشتند. و در آن اثنا [فی عشرین][۳] ذی‌حجهٔ سنهٔ ثمانین و ستمائه، اباقاخان وفات یافت. و در ربیع‌الاول سنهٔ احدی وثمانین وستمائه [تگودار بن هلاکوخان که ملقب به] سلطان احمد [بود] بر تخت خانیت نشست و انوار عدالتش بر وجنات اهل اسلام تافت. و اول [حکمی] که فرمود آن بود که ایلچیان به همدان فرستاد تا خواجه علاءالدین عطاملک را از قید خلاص داده، به اردو آوردند و زمام امورملک ومال را من حیث‌الاستقلال در کف کفایت صاحب سعید خواجه شمس‌الدین محمد نهاد و او را بیشتر ازپیشتر به عواطف خسروانه و عوارف پادشاهانه نوازش فرمود و نوبت دیگر نائرهٔ بغض و حسد در کانون درون مجدالملک اشتعال یافته به ارغون خان بن اباقاخان عرضه داشت کرد که: صاحب دیوان پدر بزرگ شاهزاده را به زهر هلاک ساخت و چون می‌داند که من بر آن سرّ وقوف یافته‌ام، اکنون قصد سر من دارد.

سعدالدین برادر زادهٔ مجدالملک برمضمون این عرضه مطلع گشت و بنا بر آن که از عم خود رنجیده بود، به خدمت خواجه شمس‌الدین محمد آمده، صورت مکاتبه را به او نمود. این حدیث به عرض سلطان احمد رسیده حکم فرمود تا مجدالملک را مقید و مغلول ساختند و [ایضاً] حکم[۴] نافذ گشت که آنچه در زمان اباقاخان به زجر از علاءالدین عطاملک گرفته بودند، باز دادند و خواجه علاءالدین به سمع اشرف [اعلی] رساند که هر نعمتی که ما برادران در مدت ملازمت یافته (ایم) ازفواضل صدقات حضرت سلطانی است و حالا من بنده، همه را نثار مقدم همایون می‌کنم. و اشارت کرد تا آن

اموال بی‌قیاس را که به اردو[1] آورده بودند، حضار درگاه پادشاه از یك دیگر ربودند :

فغان کین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب
چنان بردند صبر از دل‌که ترکان [خوان] یغما را[2]

آن گاه از موقف جلال حکم لازم‌الامتثال صدور یافت که امراءِ [عظام به] پرسش مهم مجدالملك اشتغال نمایند. و ایشان به موجب فرموده ، عمل نموده در آن اثنادرمیان امتعه واقمشهٔ مجدالملك، مقدار[ی] ازپوست شیربیرون‌آمدکه به زعفران وشنجرف سطری چندان نامقروء بر آن نوشته.چون ترکان منکرسحر بودند از آن‌نوشته خایف‌گشته درآن باب قیل و قال[3] بسیار حاصل شد وآخرالامر به استصواب (قامان) و بخشیان[4] برآن مقررگشت‌که تعویذ را به‌آب آغشته تا عصارهٔ آن را مجدالملك بیاشامد تانتیجهٔ ـ سحر ـ به اوعایدگردد. مجدالملك از قبول این معنی ابا وامتناع نمود چه اورا گمان بود که آن نوشته را شیخ عبدالرحمن دوست صاحب دیوان در میان متاع او پنهان‌کرده بود و درضمن آن‌کیدی است.

القصه؛گناه برمجدالملك ثابت‌گشت. اما سونجاق (نویان)[5] به قتل او رضا نداد. مقارن [این حال] سونجاق پهلو بربستر ناتوانی نهاد و شیخ عبدالرحمن به عیادت او رفت و (مبالغه‌ها) نمود تا سونجاق به کشتن مجدالملك رضا داد . آن گاه او را به ملازمان خواجه علاء الدین [عطا ملك] سپردند . و خواجه علاءالدین از [غایت] سلامت نفس و حسن خلق می‌خواست که به موجب : « العفو عندالاقتدار [من علو الاقدار] »[6] عمل نموده در زمان قدرت، قامت مجدالملك را به خلعت عفو بیاراید.

مثنوی

چون ملك دادگر دادبخش — از کرم و لطف ترا داد بخش
پیش تو هرکس که گنه کارتر — عفو گناه از تو سزاوارتر

اما جمعی ازمخلصان حقیقی واعوان وانصارصاحبی گفتندکه: بر(همگان) روشن است‌که این مدبر در زمان اختیار به هیچ دقیقه از [ایذاء] وآزار فرو نگذاشت و در روزگار اعتبار، مطلقاً جانب حق و خلق را مرعی نداشت،امروز اگرمخلص او صورت

بندد، هرآینه بازعالمی را درپنجهٔ ظلم و شکنجهٔ جورگرفتارکند. فرصت فوت نشاید ساخت و اصل دشمن را از بنیاد باید برانداخت.

[بیت]

سنگ در دست و مار بر سر سنگ

نه ز دانش بود فسوس و درنگ[۱]

ناگاه اعوان صاحبی، مجدالملك یزدی را از مجلس بیرون آوردند و به یك طرفةالعین به زخم شمشیرو خنجرپاره پاره‌کردند و هرعضوی از اعضای او را به مملکتی فرستادند و قلوب رعایا و عجزه را که ازدست ظلم او به جان‌آمده بودند، تسلی دادند. سرش به بغداد فرستادند ومدتی بردار اعتبار بود. وپای آن شوم قدم را به شیراز و دستش را به عراق بردند. یکی از فضلاء این بیت را نظم فرمود:

[بیت]

می‌خواست که او دست رساند به عراق

دستش نرسید لیك دستش، برسید

نقل است که‌کسی زبان مجدالملك را به صد دینارخرید وبه تبریز برد[۲] و این معنی را یکی از اهل نظم بیان‌کرد.

[رباعی]

روز[ی] دوسه، سردفتر[تزویر] شدی

جویندهٔ ملك و مال و توقیر شدی

اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی

القصه به یك هفته جهان گیر شدی

مرد عاقل‌آن است‌که به سبب [میل] جاه و حشمت[ونیل] چند روزکامرانی و دولت، خود را در ورطهٔ هلاکت نیندازد. ودر دار دنیا نفس نفیس خود را هدف تیر ملامت و در سرای عقبی بدن عزیز را مستحق عذاب و عقوبت نسازد.

[قطعه

گرفتمت که رسیدی به آنچه می‌طلبی
گرفتمت که شدی آن چنان که می‌بائی

نه هرچه یافت کمال از پیش بود نقصان؟
نه هرچه داد ، ستد باز چرخ مینائی ؟]

سخن کوتاه[1] حال مجدالملك آن که به یك هفته عالم‌گیر شده . حال صاحب دیوان خواجه شمس‌الدین محمد آن‌که بعد ازچندین ساله استیفاء دیوان سلطان‌محمد وخوارزمشاه و سلطان جلال‌الدین و وزارت هلاکوخان و اباقاخان و سلطان احمد، به جهت [تقریر] مجدالملك به دست [ارغون] خان شربت شهادت چشید[2] و محنت سرای دنیا را وداع نموده رخت به جنّت اعلی کشید .

تیغ کشیده بر همه این چرخ گوژ پشت
کو صد هزار شاه و گدا را به قهر کشت

چون عاقبت فنا است جهان و درنگ را
سهل است خوب و زشت اگر نرم یا درشت

عاقل آن است که رجوع به مبداء نموده از معاد غافل نباشد.

در پی کاری که درآئی نخست رخنهٔ بیرون شدنش کن درست

امروز از دیوان روزپسین اندیشه نموده، استعانه از ارواح مقدسهٔ منورهٔ ائمهٔ معصومین که دری[3] حوایج خالق آسمان و زمین‌اند، به درشدی[4] درکارخود جسته، مؤمن را دل شکسته وخاطرخسته نسازد ؛

دنیا نیرزد آن‌که پریشان کنی دلی زنهار بد مکن که نکردست عاقلی[5]

[حکایت]

حسن بن یقطین حدیث کرد از پدرش، از جدش، که مردی از نویسندگان یحیی‌ـ بن خالد برمکی[1] که وزیر هارون‌الرشید بود، در اهواز که از بلاد فارس است، والی شد و برمن [بقایاء] خراج چندان بود که اگر بازیافت آن نموده واستیفاء آن می‌شد، ملك و نعمت من وفا به ادای آن نمی‌کرد و به من‌گفتند که این مرد [استقصای] تمام درحساب وکتاب می‌نماید پس از آن مرد خوف نموده، گریز به درگاه الهی نمودم و پناه به حضرة صادق علیه‌السلام بردم.

حضرت به آن مرد رقعه‌ای کوچك نوشت به این عبارت که:

بسم الله الرحمن الرحیم. ان لله فی ظل عزته[2] ظلّاً لایسکنه الا من نفس عن اخیه کربة، او اعانه بنفسه، او صنع الیه معروفاً ولو بشق تمرة وهذا اخوك، والسلام؛

یعنی به تحقیق و بی‌شك و شبهه خدای راست در سایهٔ عرش[3] سایه[ای] که ساکن نشود آن جا مگرکسی که بردارد اندوهی از دل برادر مؤمن خود، یا یاری دهد مؤمنی را به جان خود، یا برساند به او از مال خود، و اگرچه نیم خرما باشد یا خرماء ضعیفی و این مردکه رقعهٔ من به دست او است، برادر تست و سلام از جانب من بر تو باد.

بعد از آن رقعه را مهرکرده، به من داد و امرکرد مرا که به او برسان این رقعه را.

من برگشته به شهر خود آمدم و شب به منزل آن بزرگ رفته ، اذن طلبیدم و گفتم عرض‌کنید که رسول صادق علیه‌السلام بردر ایستاده. ناگاه دیدم که آن مرد بزرگ بیرون آمد پای برهنه به تعجیل تمام و برمن سلام داد . میان دوچشم مرا بوسیده به من‌گفت ، بعد از اعظام و اکرام[1] ، ای سید من ، توئی رسول مولای من علیه‌السلام ؟

گفتم : آری ای نیك سیرخجسته فرجام .

گفت : آزادکردی مرا از آتش جهنم و مژده‌ام دادی به دارالسلام، اگر راست گوئی دراین پیغام و از پیش مولای من آمده باشی، ای فرخنده انجام .

بعد ازآن دست مراگرفته داخل منزل خود ساخت و مرا به جای خود نشانیده در برابر من از روی ادب بنشست وگفت : چگونه‌گذاشتی مولای مرا و حال آن نیکو چگونه است ؟

گفتم : به خیر و خوبی‌گذران است .

گفت : خدا او را نگاه دارد . خدایا تو او را نگاه دار ، خدایا مرا به شرف ملازمت او برسان . بعد ازآن رقعه برآورده به او دادم . آن را خواند و بوسیده وبر چشم گذاشت وگفت: ای برادر من بفرما که امر ترا مطیعم .

گفتم : برمن در دفتر تو چنین و چنین باقی است، هزار هزار درهم که اگرآن مؤاخذه شود از من ، باعث محنت و هلاکت من است .

دفتر را طلبیده آن را از دفتر محو ساخت و برات آن به دست من داد. بعد از آن صندوقها مال خود را طلبیده وآن همه را با من مناصفه‌کرد، نصف را خود برداشت و نصف را به من گذاشت . بعد از آن ، دواب از اسب و شتر وگاو و گوسفند همه را طلبید ، یکی را خود برمی‌داشت و یکی را به من می‌داد و بعد ازآن رختها و لباس‌ها[ی] دوخته را پیش طلبید . یك جامه را برای خود برمی‌داشت و یکی پیش من می‌گذاشت تا آن که جمیع ملك و اسباب خود را با من مناصفه‌کرد و می‌گفت : هل سررتك؟؛آیا خوش‌ساختم ترا؟ من می‌گفتم:آری به‌حق‌خدا زیاده ازسرور وخوشحالی که آن به وصف درنمی‌آید .

چون موسم حج درآمد با خود گفتم که این اعزاز و اکرام که به من نموذ این مرد به‌احترام، تلافی و جبران چون توان‌کرد که دوست داشته ترین اعمال باشد پیش خدا و رسول عالمیان، مگرآن‌که به حج روم و دعای خیر از برای اوکنم. به خدمت مولا و سیّد خود، حضرت صادق علیه‌السلام رسم و شکر او در خدمت آن حضرت به جا آورم و از او سؤال کنم که دعای در حق او کند.

پس به حج رفته به شرف خدمت صادق علیه‌السلام مشرف شدم. دیدم‌که اثری[۱] بشاشت و سرور در روی پر نور آن حضرت می‌رسد به ظهور. و به من گفت ای فلان احوال خود باآن مرد به من خبر ده. پس من ازابتداء شروع نموده یکایك ازتواضعات او می‌گفتم و روی مبارك آن حضرت از شادی آن گل گل می شکفت و شادان و خندان گشادگی و انبساطی در آن حضرت پیدا می‌شد.

گفتم: ای مولای من! ای سید من! خوشحال شدی به آنچه او کرده‌است به من‌که خوشحال دارد خدای [تعالی] او را در جمیع امور.

گفت:آری به حق خدا که خوشحال ساخته‌است مرا و هرآینه خوشحال ساخته پدران مرا به حق خدا، والله خوشحال ساخته امیرالمؤمنین‌علی را، والله بحق خدا که هرآینه خوشحال ساخته است رسول خدا را. والله به حق خدا که خوشحال ساخته خدای را جل جلاله[۲].

هان گوش هوش بگشا و به چشم دل ببین به این مؤمن پاکیزه دین که چگونه برخورد به رسول امام مبین وچگونه مبالغه نموده در اکرام و اعظام.پای برهنه بیرون دویده ابتدا نموده به سلام،وراضی ناشده به این اعزاز و احترام تاآن‌که کل مایملك[۳] خودرا با او مشاطره[۴] و مناصفه نمود بلاکلام. وباعث براین مناصفه او را، قول حضرت صادق است علیه‌السلام‌که: «هذا اخوك والسلام» یعنی این مرد برادرتو است وحکم دو برادر تسویه در ملك می‌باشد در دین سیدالمرسلین، پس از آن جهت جمیع املاك خود را با او مناصفه نمود.

و این حدیث دلالت دارد برچند امر:

یکی آن‌که خوشحالی مؤمن خوشحالی خدا و رسول و ائمه هدی است، صلوات‌الله علیهم مادامت الارض والسماء .

دوم آن که مؤمن هرگاه محتاج شود به او برادرمؤمن ، در یاری و همراهی او به آنچه مقدور باشد بایدکه به جای آورد و به جان و مال مضایقه ننماید .

سیم آن‌که‌آدمی در مهمات خود متوجه به خدای عز وجل شده به در حوائج به سوی خداکه عبارت است از ائمهٔ هدی، متوسل شود.وگریز به‌جانب ایشان نماید، و ایشان را به‌درگاهی الهی شفیع سازدکه ایشان مقربان بارگاه احدیت‌اند. نه رسم و قاعده‌آن است‌که به‌استشفاع[1] و استمداد ایشان مهم صورت می‌دهد[2]؟ همچنین حضرات ائمهٔ معصومین صلوات‌الله علیهم اجمعین ، مقربان بارگاه صمدیه‌اند. چون‌کسی را مهم باشد به درگاه اله بایدکه ایشان را به شفاعت آورد به حضرت معبود، که ایشانند از کائنات مقصود .

داستان

سلمان فارسی با یهودان

در تفسیر امام حسن عسکری[1] علیه‌السلام آمده که سلمان فارسی رحمه‌الله، گذارش افتاده به قوم از یهود. پس جماعتی یهود از او سؤال نمودند که با ایشان بنشیند و آنچه از پیغمبر شنیده در آن روز به ایشان حدیث نماید. پس سلمان به‌جهت حرص بر اسلام ایشان بنشست و گفت: شنیدم که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله می‌گفت که خدای عز وجل می‌گوید: «یا عبادی اولیس من له الیکم حوائج کبار» [لاتجودون بها الا ان یتحمل علیکم باحب الخلق الیکم تقضونها کرامة لشفیعهم][2] ای بندگان من بعضی باشد که او را نزد شما حوائج و مقاصد باشد و شما حوائج او را بر نیاورید الا به شفاعت کسی که دوست ترین خلق باشد نزد شما.

«الا فاعلموا ان اکرم الخلق (علی)[3] و افضلهم لدی محمد واخوه علی ع ومن بعده من الائمة الذین هم الوسائل الیّ» همی بدانید ای بندگان من که کریم ترین خلق [نزد] من علی بن ابیطالب علیه‌السلام است[4] و فاضلترین خلایق پیش من محمد (ص) است و برادر او علی و از بعد علی، ائمهٔ معصومین که ایشانند وسائل به نزدیك من.

«الا فلید عنی من همته حاجة[5] یرید نفعها او دهته داهیة یرید کف ضررها بمحمد و آله الافضلین الطیبین الطاهرین [اقضها له احسن مایقضیها من تشفعون الیه باعزالخلق الیه][3] همی پس هرگاه چنین باشد باید که بخواند مرا آن کسی که حاجت

از من خواهد از طلب نفع و دفع ضرر به حرمت و برکت محمد و علی و فرزندان معصومین ایشان تا حوائج و مقاصد و مطالب و مآرب دینی و دنیوی او را برآورم.

جماعتی[۱] یهود چون این حدیث بشنیدند از بابت استهزاء به سلمان گفتند که: ای اباعبدالله پس سبب چیست که تو نمی‌طلبی ازخدا به وسیلهٔ ایشان که ترا غنی‌ترین اهل مدینه نماید. سلمان گفت که: من خدای را بـه وسیلهٔ ایشان دعا کرده و خواسته‌ام آنچه اجل و انفع و افضل باشد از ملك دنیا به تمامی. سؤال کرده‌ام به برکت ایشان که بدهد به من زبان به حمد وثناء او (ذاکر) و دل به‌آلاء و نعماء او شاکر و در بلیات بدن صابر. و خداوند عزوجل به تحقیق که اجابت دعای من نموده، التماس مرا قبول نموده‌است و این مطلب من که اجابت شده‌است بهتر است ز دنیا و از آنچه در او است به تمامی صد هزار هزار مرّه. جماعت جهود از بابت استهزاء گفتندکه: چنین مرتبهٔ شریفه‌که ترا اجابت شده‌است محتاج است به امتحان. ما ترا می‌آزمائیم در بلیه تـا معلوم شود صدق وکذب تو برما. اولاً آن که ترا می‌پیچیم به ریسمان و می‌زنیم به تازیانه. سؤال کن پروردگار خود را که منع کند دستهای ما را از تو. سلمان گفت: اللهم اجعلنی [علی‌البلاء] صابراً» پس او را تازیانه‌ها می‌زدند چندان که مانده شدند و از زدن عاجز شدند. و سلمان می‌گفت: «اللهم اجعلنی [علی‌البلاء] صابراً».

گفتند: ای سلمان ما را گمان آن‌که دیگرروح در تونمانده باشد به این‌عذابی که ما ترا کردیم. پس چه شده‌است ترا که سؤال نمی‌کنی پروردگار خود را که منع کند از تو ما را؟ سلمان گفت که اگراین سؤال کنم از پروردگارخود، خلاف صبراست بلکه تسلیم شده‌ام به مهلت که شمارا داده‌است وسؤال صبراز اومی‌کنم. چون استراحت نمودند باز بر [خاسته] گفتند که ما ترا به تازیانه‌ها[ی] خود چندان بزنیم که روح از بدن تو مفارقت‌کند یا آن‌که کافر شوی به محمد.

سلمان گفت هرگز این نکنم که کافرشوم به محمد صلی الله علیه وآله، به جهت آن‌که حق سبحانه و تعالی بر محمد صلی الله علیه و آله فرستادکه: «الذین یؤمنون بالغیب» پس احتمال من به مکارهٔ شما به آن‌که داخل شوم در جملهٔ آن کسی‌که خدا

مدح نموده اورا به‌این‌که ایمان‌آوردند (غایبانه) به‌خدا و رسول وائمه و روز قیامت.

سهل است بر من وآسان آن مرتبه که مرا حاصل می‌شود به ایذای شما برمن، دین جفای شما بسیار سهل است برمن. [دوم] بار چندانش زدندکه مانده وعاجز شده بنشستند، و گفتند: ای سلمان اگر چنانچه ترا پیش پروردگار تو قدری می‌بود به جهت ایمان تو به محمد، البته اجابت دعای تو می‌کرد و ما را از ایذاء و آزار تو منع می‌نمود.

سلمان گفت: چه جاهل هستید شما. چگونه اجابت دعای من کند وقتی که خلاف مراد من به‌جای‌آورد. من از او صبر طلبیده‌ام و اجابت نموده، صبر داده‌است. و از او سؤال نکرده‌ام که شما را از من منع (کند[1]) پس هرگاه که شما را منع کند ضد دعای من خواهد بود.

پس سیم بار بر [خاسته[2]] تازیانه‌ها برداشته می‌زدند. و سلمان زیاده بر این نمی‌گفت «الهم اصبرنی علی‌البلاء فی حب صفیك وخلیلك محمد صلی‌الله علیه و آله» گفتند: ای سلمان وای بر تو. نه محمد رخصت داده ترا به تقیه، پس سبب چیست‌که نمی‌گویی آنچه ما به تو می‌گوئیم از بابت تقیه؟ سلمان گفت که: خدای تعالی مرا رخصت داده در تقیه و واجب نگردانیده‌است برمن تقیه، بلکه اجازه داده که شما را موافقت نکنم و مراد شما را ندهم ومتحمل مکارهٔ شما می‌شوم به جهت ثواب‌آخرت‌که افضل منزلتین است و اختیار غیر این نمی‌کنم.

دیگر بار [برخاسته] بسیار زدند چنان‌که خون از اعضای او روان شده از بابت سخریه به او می‌گفتند که تو سؤال منع ما از خدا نمی‌کنی وآنچه مراد ما است‌به‌جا نمی‌آوری پس دعا کن بر ما به هلاکت، اگر تو از جملهٔ راست گویانی در دعوای[1] خود که خدای تعالی رد دعای تو نمی‌کند به حرمة محمد و آل طیبین او.

سلمان گفت: نمی‌خواهم که دعا کنم به هلاکت شما از ترس آن که مبادا که بوده باشد در میان شما کسی‌که خدای داند که بعد از این ایمان (آورد) پس در این وقت سؤال من از خدا اقتطاع آن کس خواهد بود از ایمان. جهود گفتند که بگو:

بار خدایا هلاك گردان آن کسی را که در معلوم تو باشد که تا دم مردن برتمرد و سرکشی از امر تو خواهد بودن ، که از آنچه می‌ترسی در نیفتی .

حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام فرمود که : در این وقت که این گفتند دیوار خانه کـه در او بودند شکافته شد و حضرت رسول خدا به نظر سلمان درآمده می‌گفت؛ سلمان «ادع علیهم بالهلاك» [فلیس فیهم احد یرشد کما دعا نوح علی قومه،] ای سلمان دعا کن برایشان به هلاکت ، نیست در میان ایشان احد[ی] که در او رشد باشد ، هم چنان که دعا کرد نوح علیه‌السلام برقوم خود ، چون دانست که از قوم او ایمان نخواهد آورد الاّ من آمن ، مگر آن کسی که ایمان آورده‌است .

چون سلمان آن حال دید و این سخن بشنید به جماعت جهود گفت که: چگونه دعا کنیم برشما به هلاکت شما ؟

گفتند: دعا کن که هر یك از تازیانه‌های ما ماری شود دو سر که در ما پیچیده (استخوان‌های[1]) ما را درهم شکنند .

سلمان به این طریق دعا نمود و پس هیچ یك از تازیانه‌های ایشان نبود الاکه به صورت مار دو سر گردیده . یك سر به سر صاحب خود نهاده و یك سر دیگر بر دست راست صاحب خود که تازیانه در او بوده ، گذاشته ، جمیع ایشان را پاره پاره وریزه ریزه [کرده] لقمه لقمه بلع نمودند . در این هنگام حضرت رسول انام روی به خاص و عام نموده فرمودند : « و معاشر المومنین ؛ ان الله [تعالی] قد نصر اخاکم سلمان ساعتکم هذه علی عشرین من مردة[1] الیهود والمنافقین » ای گروه مؤمنان به تحقیق البته نصرت داد خدای منان در این ساعت برادر شما سلمان را بر بیست نفر از مردودین یهود و منافقین که در تمرد و طغیان مثل و مانند به شیطان . تازیانه‌های ایشان همه به شکل مار شده گوشت و استخوان ایشان را فرو بردند . برخیزید تا به نظارهٔ این ماران که به نصرت سلمان فرستاده شده ، رویم، تفرج کنان .

پس حضرت رسول عالمیان با صحابه و اهل ایمان بر (خاسته) به آن خانه داخل شدند پیش سلمان و جماعت منافقین و یهود از همسایه‌ها که فریاد و فغان قوم

خود به فروبردن ماران ایشان را ، می‌شنیدند . همه جمع شده می‌رسیدند و نزدیك نمی‌توانستند رفت. چون رسول خدا حاضر شد همه ازخانه‌ها بیرون‌آمده شارع مدینه که تنگ بود سعه درآن پیدا شده، ده برابرآن شد که بود تا همه در او جمع شدند. بعد از آن ماران به زبان فصیح گفتند : « السلام علیك یا محمد یا سیدالاولین والاخرین . السلام علیك یا علی یا سیدالوصیین. السلام علی ورثتك الطیبین الطاهرین الذین جعلوا علی الخلق قوّامین .»

ها ! مائیم تازیانه‌ها[ی] این گروه منافقین که مار شده‌ایم به دعای این مؤمن، سلمان الفارسی . حضرت رسول رب العالمین چون این حال مشاهده نموده فرمود «الحمدلله الذی جعل من امتی من یضاهی بدعائه عندکّده[1] و عند انبساطه نوحاً نبیه ؛

شکر خدای راکه گردانیده از امت من کسی [را] که برابری می‌کند، به دعای خود نزد گرفتگی وگشودگی نوح نبی او را علیه السلام .

بعد از آن ماران به فریاد آمده گفتند : یا رسول الله به تحقیق که بسیار شده خشم ما براین جماعت و حکم تو و حکم وصی تو جاری است در ممالك رب العالمین و ما سؤال می‌کنیم از تو که سؤال کنی از خدای تعالی که ما را بگرداند در جهنم که ایشان خواهند بود، تا ایشان را عذاب کنیم هم چنان‌که در این دنیا ایشان را لقمه کرده‌ایم .

رسول خدا فرمودندکه: اجابهٔ دعای شما شد به‌این مهم که طلبیدید پس ملحق شوید به طبقهٔ اسفل در جهنم که «ان المنافقین فی الدرك الاسفل من النار»[1] بعد، ازآن که ایشان را دفن (نمودید) از شکمهای خود بیرون اندازید تا آن‌که رسوائی ایشان بیشترباشد ، و مردم ایشان را دیده ، عبرت‌گیرند . و ایشان را دفن نمودند جمعی که بر قبور ایشان گذرند گویندکه این ملعونان به دعای محمد سلمان[1] ، بهترین مؤمنان، رسوا شده‌اند . و این عار برایشان در دنیا بماند . ماران آنچه در شکمهای ایشان بود از اجزای بدن ایشان، بیرون انداختند . پس قومان ایشان آمده دفنشان نمودند وبسیار ازکافران به سببی این معجزه مسلمان شدند وبسیار ازمنافقان ازجملهٔ مخلصان

شدند . و بسیار از کافران و منافقان را شقاوت غالب شده ، گفتند: «هذا سحرٌ مبین»[۱]

بعد از آن ، رسول خدا روی مبارك جانب سلمان نموده گفت : « ای اباعبدالله [انت من خواص اخواننا المؤمنین ومن احباب قلوب ملائکة الله المقربین، انك فی ملکوت السموات والحجب والکرسی والعرش و ما دون ذلك الی الثری اشهر من فضلك عندهم من الشمس الطالعة فی یوم لاعلیم به ولا قزّ ولا غبار فی الجوّ انت من افاضل الممدوحین بقوله « الذین یؤمنون بالغیب »] توئی از برادران مؤمنین و محبوب قلوب ملائکه مقربین به تحقیق که توئی در ملکوت سموات و حجب و کرسی و عرش و غیر این تا تحت الثری اشهر وافضل . تو پیش اینان از آفتاب طالع در روز که ابر و تاریکی و غبار نباشد در میان آسمان و زمین انور . توئی از افاضل ممدوحین به قول خداوند معین که « الذین یؤمنون بالغیب » .

پس مؤمن پاکیزه دین و سالك ناسك و یقین باید که دست استمساك به عروة الوثقی حضرت ائمهٔ معصومین صلوات‌الله علیهم اجمعین، زده درسرّاء و ضرّاء به قضای حوائج دنیا وعقبی وسیلهٔ درگاه معبودی بی‌همتا ایشان را دانسته ، صلوات برمحمد و آل محمد فرستاده تا حجابها از میان برداشته حاجت او در عقب آن به محل استجابة رسد .

اگر وسیله صلوات حضرتت نبود — دعای کس به اجابت نمی‌شود مقرون

حکایت

آورده‌اند که روزی سلطان محمد خدابنده اولجایتون سلطان در جامع سلطانیه در مسجد نشسته بود. واعظ در فضیلت صلوات کلمات می‌راند. سلطان فرمود که چرا با هریك از انبیاء آل او را ذکر نمی‌کنند و درصلوات بر ختم انبیاء «اللهم صل علی محمد و آل محمد» می‌گویند و بی‌ذکر آن صلوات نمی‌فرستند؟ واعظ در جواب فروماند. سلطان فرمود که مرا در جواب این مسئله دو وجه به خاطر رسیده بر شما عرض کنم. اگر پسند باشد انصاف ستانم والا غرامت بکشم؛

وجه اول آن‌که چون دشمنان او را ابتر خواندند[1] خدای [تعالی] ابتریت بر دشمنان انداخت که نسل ایشان منقطع شد و اگر باشد نیز کس ایشان را نشناسد و نام نبرد و ذکر نکنند به خلاف نسل پیغمبر که روز به روز زیاده شود و هرگز ذکر پیغمبر بی‌ایشان نکنند.

وجه دوم آن‌که ادیان انبیاء و ملل رسل ماتقدم چون در معرض نسخ و زوال وتبدیل وانتقال بودند وامضاء احکام[2] آن علی‌الدوام بر وارث وغیره لازم‌نبود، به‌خلاف دین محمد صلی‌الله علیه وآله که تا دامن قیامت به تصاریف زمان و تقلب دوران تغییر درآن صورت نمی‌بندد وبرمتابعان او لازم است که اخذ احکام آن از فرزندان او کنند. لاجرم در صلوات ذکر ایشان به ذکر او، صلی‌الله علیه وآله مقرون شد تا امت را معلوم شود که حافظان شرع محمد، ایشانند ومتابعت وحرمت ایشان را ازجملهٔ فرائض‌دانند.

سلطان چون از تقریر جواب فارغ شد فضلای مجلس زبان به تحسین و ثناء گشودند و ازحسن تقریر او عجب ماندند.

عاقل آن است که مؤمن را دل خوش ساخته تا خوشنودی خدا و ائمهٔ هدی[را] (دریابد).

[حکایت]

روایت شده از حضرت ابی جعفر علیه‌السلام که خدای عز وجل وحی کرد به موسی بن عمران، علی نبیّنا و علیه‌السلام ، که ای موسی، مرا بندگان هستند که مباح خواهم ساخت برایشان بهشت خود را وحاکم خواهم گردانید ایشان را درآن بهشت.

موسی علیه‌السلام گفت : ای بارخدایا آن جماعت کیانند که ایشان را این مرتبه کرامت خواهی کرد ؟ گفت : آن کسی که داخل سازد بردل مؤمن شادی و سرور به هر طریق که باشد اگرچه به یك خرما بوده باشد . بعد ازآن حضرت فرمودند که مؤمن در مملکت ظالم و جبار بوده باشد و از او ترسیده به دارالشرك فرار نماید و از آن جا به خانه مردی از مشرکین نزول نماید . پس آن مشرك به آن مؤمن سایه و سری دهد و (ملاطفت) نموده ضیافت نماید . چون آن مشرك به دم مرگ رسد خدای عز و جل قدره ، وحی کند به آن مشرك که به عزت و جلال من که اگر ترا در بهشت جای می‌بود هرآینه ترا ساکن می‌ساختم در بهشت به سببی ملاطفت تو به آن مؤمن اما حرام ساخته‌ام بهشت را برکسی که به من شرك آورد و مشرك بمیرد که « ان الله لایغفر ان یشرك به »[1] ای آتش او را در نزع و خوف آر و بترسان او را به مرتبه‌ای که مضطرب و متوحش گردد اما مسوز و به او در مگیر که او مؤمن را خوشحال گردانیده در دار دنیا .

بعد ازآن حضرت فرمودکه صبح وشام آن مشرك را می‌دهد طعام. راوی گفت:

که گفتم از بهشت. گفت از هرجاکه خدا خواهد مشرک به سبب خوشحالی مؤمن این کرامت بیند. پس اگر مؤمن مؤمن را شاد سازد چه مرتبه و چه درجه خواهد دید.

[حکایت]

شخصی به خدمت امام ناطق عالم اسرار حقایق جعفر بن محمد الصادق علیه صلوات الخالق گفت که: نجاشی[1] پادشاه حبشه را به مرد مؤمن از اهل دهاقیق خراج هست اگر صلاح باشد دو کلمه به نجاشی نویسی. حضرت صادق علیه السلام به نجاشی نوشت: «بسم‌الله الرحمن الرحیم. سرّ اخاك یسرك الله»؛ خوشحال ساز تو برادر مؤمن خود را تا خوشحال سازد ترا خدای [تعالی].

آن مکتوب را برداشته، به مجلس نجاشی آمد و چون خلوت شد به او داد و گفت: این مکتوب حضرت امام جعفر صادق است علیه‌السلام. نجاشی آن را بوسیده بر چشمان خود گذاشت و گفت: حاجتی توچیست؟ گفت: خراج و مالوجهات[2] از دیوان تو برمن است. گفت: چند است؟ گفت: ده هزار درهم. نویسنده را امر کرد که برات آن نوشته تا به دست او داد و امر فرمود که آن مبلغ به نام او به صیغه تکلف ثبت نمایند و بعد از آن به او گفت: خوشحال ساختم ترا؟ گفت: آری من فدای تو شوم. بعد از آن امر کرد که اسب و غلام و کنیز به او دادند و بغچه[3] رخت آورده (در) او پوشانیدند و [بعد] هریك از این ها می گفت: هل سررتك، آیا خوشحال ساختم ترا؟ آن مرد می گفت: آری من فدای تو شوم. و هرگاه می گفت: آری، او زیاد می‌فرمود تا آن‌که هیچ چیز در مجلس او نماند. بعد از آن فرمودکه: آن فرش که من بر آنجا نشسته بودم که تو مکتوب حضرت را به من دادی بردار و دیگر هر

حاجتی که داری بیار . آن مرد خوش حال از پیش نجاشی برآمده به خدمت حضرت صادق علیه‌السلام آمد و حدیث کرد آنچه گذشته بود حضرت از آن بسیار خوشحال شد تا آن‌که اثر سرور برروی مبارك پرنور آن حضرت آمد به ظهور. آن مردگفت: یابن رسول‌الله گویا که خوشحال شدی به‌آنچه او به من‌کرده از این الطاف، حضرت فرمود : ای والله لقد سرالله و رسوله ؛ آری بحق خدا هرآینه به تحقیق که خوشحال ساخته خدا و رسول او را .

کذلك من‌ادخل علیه حزناً،وهم‌چنین است اگرداخل سازد بردل‌مؤمن اندوهی، داخل ساخته اندوه را بررسول صلی الله علیه و آله . و آن‌کس‌که رسول را اندوهناك سازد به تحقیق آزرده ساخته خدا را . پس بـه سببی خشنودی مؤمن ، خدا و رسول خدا و ائمهٔ هدی خشنودند و شیطان خشمناك وناخشنود. و به سببی‌آزار مؤمن، خدا و رسول و ائمهٔ هدی غضبناك و خشمناك و شیطان شاد و فرحناك است .

دل مؤمن خانه خداست که انا عند منکسرة القلوب لاجلی[1] پس دل خود از خوف او شکسته دارودل شکسته میازار که چون شکستی به خانه رسد ، صاحب خانه می‌باشد درآزار .

از آن هرگز نیازارم دلی را که می‌ترسم درو جای تو باشد

روایت شده از بهترین کائنات که ، داود علیه‌السلام گفت در مناجات: الهی هر پادشاهی‌را خزانه‌ای‌است خزانه توکجاست؟خداوند جل‌جلاله فرمودکه: مرا خزانه‌ای است بزرگتر از عرش و وسیع تر ازکرسی و پاکیزه‌تر از بهشت وآراسته‌تر از ملکوت آسمان . زمین آن خزانه معرفت است وآسمان [آن] ایمان ، و آفتاب آن شوق و ماه آن محبت و ستارگان‌آن اندیشه ها و فکرت و ابری آن عقل و باران‌آن رحمت و (درخت‌آن)[2] طاعت و میوه‌های آن حکمت . وآن خزانه را چهار در است : علم و حلم و صبر و رضا، الا وهی القلب[3]؛ بدان ای داودکه آن خزانهٔ من دل مؤمن است که این صفات در او است . دل مؤمن خزینه خداست‌که این همه اسباب او درآن جا است . هرکس که آن خزینه شکست او را ایمان کجاست .

درین خیال که گردی بـه دامنش ننشیند
نهاده آئینه دل ، نشسته‌ام بـه کمینش
بیا که در دل تنگ من از خزانه عشقت
امانتیست کـه روح القدس نبود امینش

فرغ لی بیتاً اسکنه؛ خالی ساز خانه‌ای از برای من که در آن جا بوده باشد مرا مسکن: یعنی دل خود از غیر پرداز و از معرفت و عبادت فکر ضیافت من ساز، و بهم صحبتی ذکر من بوده باش دمساز . درون خانه دل را از غیر خالی کن که سلطان در درون می‌باشد وخیل وحشم بیرون در خانه‌ای‌که صورت باشد یا سك،فرشته درنیاید[۱]. درون دل‌که خانه خداست چندین صورت غیر جای داده ، می‌خواهی که نور ایمان و حضور حضرت رحمان دریابی ؟ هیهات هیهات .

در نهاد هرکسی صد خوك هست — خوك باید کشت یا زنار بست

منقول است که اعرابی از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام پرسید که یا امیرالمؤمنین ، بم نلت مانلت؟ قال علی (ع) : قعدت علی باب قلبی فلم ادع ان یدخله شیء غیرالله .

ای علی به چه رسیدی بدین مقام عالی ؟ علی علیه‌السلام گفت : ای اعرابی ، بر در دل نشستم و هرچه جز دوست بود در بر روی او بستم ، لاجرم یافتم آنچه می‌جستم .

دیدیم که بهتر ز تو در کون و مکان نیست
در خانهٔ دل غیر ترا جای ندادیم

خردمند دانا در میان عمال دنیا آن را دان که اثر خیر و رقم نیک نامی بر صفحات روزگار به یادگار گذارد .

ای آن‌که محرری بدیوان وجود — هان دست و قلم از پی هر بود و نبود
جز بر ورق جریدهٔ عدل منه — امروز کـه کار می‌توانی فرمود

[حکایت]

علی بن یقطین که از جمله محبان خاندان [علی ع] بود و در سلك وزراء و مقربان خلفاء بنی عباس[1] انتظام داشت، به خدمت امام موسی علیه‌التحیة والثناء رفته اظهار ملامت از گرفتاری خود در خدمت بنی‌العباس نمود آن حضرت در جواب او فرمود که : « یا علی ان لله اولیاء مع اولیاءالظلمه لیدفع بهم عن اولیائه »

یعنی خدای راست دوستان با دوستان اهل ظلم تا آن‌که دفع کند به سبب ایشان محنت وگرفتاری از دوستان خود . « وانت منهم یا علی » و تو از جمله اولیاء خدائی ای علی .

و همچنین در اخبارائمه معصومین واقع شده که روزی یکی از موالیان اهل البیت به خدمت امام همام ، مهبط وحی و الهام ، جعفربن محمد الصادق علیه السلام آمد و گفت : یابن رسول‌الله مرا مهمی است پیش سلطان وقت و وسیله در آن درگاه ندارم . به خدمت تو آمده‌ام تا تدبیر در آن باب فرمائی .

حضرت امام علیه‌السلام فرمود: برخیزو به درگاه سلطان رو و فرصت نگاه دار تا مرد چنین و چنین بینی که از جمله حجاب خاص سلطان است . سعی کن تا در خلوت خود را به او رسانی آن گاه با او بگوی‌که جعفر بن محمد مرا نزد تو فرستاد و نشان به تو داد تاکارکه دراین درگاه دارم بسازی چون‌آن شخص خود را به حاجب رسانید و پیغام حضرت امام را ادا نمود.آن جناب امتثال اشاره علیه نمود درانجام‌آن

مرام اهتمام تمام به جای آورد و چون آن شخص مقضی‌المرام به خدمت حضرت امام علیه‌السلام مراجعت نمودگفت: یابن رسول‌الله آن حاجب که تو مرا پیش او فرستادی چون نام ترا شنیده از فرح و نشاط نزدیك بود که بی هوش شود و در حال پیش آن جبار رفت وکار مرا بساخت. دوستی چنین به درگاه دشمنان شما چه کاردارد. حضرت امام علیه‌السلام فرمودکه: حق تعالی ما را این‌کرامت فرمودکه هیچ سلطانی وحاکمی نباشد الا که بعضی از موالیان ما بر درگاه او ملازم و مقرب باشند تا چون بعضی از دوستان ما را آن جا مصلحتی حادث شود ، به تمشیت آن قیام نمایند .

ای آنانی که در در ملوك و سلاطین از جمله مقربین‌اید و صاحب عمل دراین سرای عمل وصاحب اعتبار در این سرای بی‌اعتبار، بحکم: «فاعتبروا یا اولی‌الابصار[١]» چشم دل باز نموده ازگذشتگان حاصل نمایید اعتبار . و به قضای حوائج مسلمین در سلك اولیاء مقربین خالق زمان و زمین درآمده به تسکین خاطر مسکین پیش دستی نموده تادر روز پسین نمانید خائف و حزین‌که؛ الا ان اولیاءالله لا خوف علیهم ولاهم یحزنون[٢]

تم

تعلیقات

ص ۱۷

(۱) سورة الحشر آیهٔ ۷ : « ماافاءالله علی رسوله . . . الخ » آیه درمورد برگذاری اموالی که از راه جنگ به دست نیامده نصیب حضرت رسول(ص) شده‌است ودراصطلاح فقهی آنرا(فیء) گویند مفاد این قسمت‌آیه چنین است: آنچه راکه پیامبرعلیه‌السلام به‌شما بخشید، بپذیرید . و از آنچه نظیر غلو و خیانت در غنیمت شما را نهی فرمود ، مرتکب نشوید . امابه روایت طبرسی صاحب مجمع‌البیان این‌آیه تمام است یعنی هردستوری که پیامبرفرمود عمل کنید وهرچه راکه نهی‌کرد ، از ارتکاب‌آن خودداری نمائید .

(۲) (بضم اول وفتح ثانی) به‌معنی جن وانس می‌باشد .

(۳) ثقلین (به‌کسراول و سکون ثانی) به معنی کتاب‌الله و عترت نبی اکرم.

(٤) اشاره به این حدیث مأثور از نبی اکرم است : « انی تارك فیکم الثقلین ؛ ماان‌تمسکتم به لن‌تضلوابعدی، احدهما اعظم من‌الآخر؛ کتاب‌الله حبل ممدود من‌السماء الی الارض. وعترتی اهل‌بیتی ولن یتفرقا حتی یردا علی‌الحوض، فانظرواکیف تخلفونی فیهما » یعنی من‌پس از درگذشتم، دو وزنهٔ ارجمندبجا می گذارم‌که اگربعد از من‌به‌آن درآویزید هیچ‌گاه گمراه نگردید . یکی از دیگری بزرگتراست: کتاب خداکه رشتهٔ پیوند آسمان به زمین است و دیگر خاندان من. واین دو هیچ وقت ازهم جدا نگردند تااین‌که درکنار حوض‌کوثر برگردند . توجه‌کنیدکه پس از من چگونه باآنها رفتارکنید .

این حدیث را بیش ازسی نفر از یاران خاصهٔ حضرت رسول روایت‌کرده‌اند. برای شرح بیشتر رجوع شود به کتاب عبقات الانوار تألیف آیةالله سیدحامدحسین‌موسوی چاپ اصفهان ۱۳۳۸ (جلد اول از مجلد دوازدهم ص ۶ – ۲) .

(۵) از اغلاط معروفه است که (ستم) فارسی را با (ال) تعریف عربی بکاربرند

(۶) دوست بدار هرکه را دوستش می‌دارد ، از سخنان رسول اکرم درغدیر خم در حق حضرت علی علیه‌السلام .

(۷) هاشم نام جد اعلای حضرت رسول وکسری معرب خسرو پادشاه ایران است چون شاه صفوی از یك طرف سید بود، نسبش به حضرت هاشم‌بن عبد مناف جد بزرگوار

رسول اکرم منتهی گشته و از طرف دیگر که وارث تاج و تخت خسروان ایرانی است لذا با آنان نیز نسبت دارد و مقصود مؤلف از جمله : « بین الهاشم والکسری » همین است .

ص ۱۸

(۱) اشاره به صبح کاذب وصبح صادق می‌باشد . مولوی گوید :

جز خیالی عارضی بی باطلی — که بود چون صبح کاذب آفلی
من چو صبح صادقم از نور رب — که نگردد گرد روزم هیچ شب

(مثنوی ـ دفتر سوم ، داستان حضرت مریم و جبرائیل)

(۲) سورةالنمل آیهٔ ۱۹ ، اشاره به داستان حضرت سلیمان و گذر او بر وادی مورچگان است .

(۳) سورةالنمل آیهٔ ۱۹

(۴) یعنی این آب بهشت است . اشاره به داستان مردعرب صحرانشین و هدیه بردن یك سبوآب باران به نزد خلیفه . تفصیل حکایت درمثنوی مولوی چاپ خاور ۱۳۱۹ دفتر اول صفحهٔ ۵۵ ـ ۵۹ تحت عنوان : هدیه بردن‌آن اعرابی سبوی آب باران از میان بادیه سوی بغداد نزد خلیفه و . . . خلاصهٔ آن :

آب بارانست ما را در سبو — ملکت و سرمایه و اسباب تو
این سبوی آب را بردار و رو — هدیه ساز و پیش شاهنشاه شو
گوکه ما را غیرازین اسباب‌نیست — در مغازه هیچ به زین‌آب نیست

کین چنین اندر همه آفاق نیست — جز رحیق و مایهٔ اذواق نیست

آن عرابی از بیابان بعید — بر در دارالخلافه چون رسید
پس نقیبان پیش اعرابی شدند — بس گلاب لطف بر رویش زدند
حاجت او فهمشان شد بی مقال — کار ایشان بد عطا پیش از سؤال

گفت این هدیه بر سلطان برید — سائل شه را ز حاجت واخرید

زان‌که لطف شاه خوب وباخبر — کرده بود اندر همه ارکان اثر
خوی شاهان در رعیت جاکند — چرخ اخضر خاك را خضراکند

چون خلیفه دید و احوالش شنید — آن سبورا پر ز زرکرد و مزید
داد بخشش‌ها و خلعت‌های خاص — آن عرب راکرد از فاقه خلاص

(۵) سورةالمؤمن آیهٔ ۸۳ : « فلما جاء تهم رسلهم بالبینات فرحوا بما عندهم من العلم وحاق بهم ماکانوا به یستهزؤن » .

ص ۱۹

(۱) مثنی یعنی دوگانه . علامت تثنیه در عربی دو است (ان) و (ین) شاعر از کفران تثنیه‌کفر اراده‌کرده‌است .

(۲) کامل این حدیث با ترجمهٔ آن در نهج الفصاحه صفحهٔ ۳۰ آمده‌است .

(۳) در تاریخ نگارستان این حکایت تحت عنوان (من التدابیر ۲۶۵) به وجه زیر آمده‌است : « مشهور است‌که چون سلطان (ملکشاه) بنابرعصیان سلیمان‌خان حاکم سمرقند درشهور سنهٔ ۴۷۱ به ماوراءالنهرشتافت بعد ازحصول مدعا درحین معاودت،خواجه اجرت کشتی‌بانان جیحون را به انطاکیه و مواجب سبکباران را به استانبول نوشت . این ماجرا را بر سبیل شکایت به سلطان رسانیدند . سلطان از وزیر باز خواست‌کرد . وزیر گفت‌که غرض من آن است‌که تابرصفحات روزگار بماندکه وسعت مملکت سلطان در مرتبه‌ای بود که اجرت‌کشتی‌بانان جیحون را بر انطاکیه نوشتند و مواجب سبکباران را به استانبول مقررکردند وآخر برحسب امربروات را از آن جماعت خرید و تن‌خواه از خزانه داد.

ص ۲۰

(۱) ظاهراً باید «لم یعنه» باشد یعنی به‌او اعانه وکمك نمی‌کند چنان‌که در ترجمهٔ آن آمده‌است : « اعانت او ننماید » ولی در متن آمده : لم یعنده .

ص ۲۲

(۱) احمدبن طلحةبن متوکل ملقب به معتضد درهیجدهم رجب ۲۷۹ برتخت خلافت نشست و در تاریخ ۲۳ ربیع الثانی ۲۸۹ در بغداد مسموم گشت .

(۲) در تتمة المنتهی صفحهٔ ۲۶۹ ضبط صحیح آن را (عبیدالله) آورده ، اضافه می‌کندکه پس‌از موت او قاسم‌بن‌عبیدالله وزیر (معتضد) گشت در دستورالوزراء خواندمیر ص ۷۳ آمده: «عبیدالله‌بن‌سلیمان به وزارت المعتضد بالله قیام می‌نمود» . درجامع الحکایات آمده‌که عبیدالله‌بن‌سلیمان‌بن‌وهب به تمشیت امر وزارت می پرداخت . . . و نیز رجوع شود به تجارب السلف ص ۱۹۳ عبیدالله بن سلیمان در سال ۲۸۸ درگذشت (تاریخ‌الدول الاسلامیة تألیف ابن طباطبا چاپ بیروت ص ۲۵۴ - ۲۵۶ و نیز رجوع شود به لطائف الطوائف مولانافخرالدین‌علی‌صفی متوفی ۹۳۹ تصحیح احمد گلچین‌معانی ، تهران ۱۳۳۶ ص ۱۰۸ و ۱۱۵) .

(۳) در متن (ثواب) آمده‌است .

ص ۲۳

(۱) مأخوذ از مضمون فرمایش علی علیه‌السلام است که الایام صحائف اعمالکم فاجلدوها باحسن اعمالکم .

ص ۲۴

(۱) وی از دوستداران خاندان عصمت و طهارت و مرید قلبی حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام بود . درسنهٔ ۱۲۴ در کوفه متولد شد و در سنهٔ ۱۸۲ در بغداد رحلت کرد. در دستگاه هارون‌الرشید مقرب و در ضمن پناهگاهی برای شیعیان بود .

(۲) مرحوم شیخ عباس قمی در تتمة المنتهی (ص ۱۶۹) این حدیث را از حضرت موسی (ع) نقل می‌کند : « ضمنت لعلی بن الیقطین ان لاتمسه النار ابداً » برای علی‌بن یقطین ضمانت کردم که آتش دوزخ به وی نرسد .

ص ۲۵

(۱) وی دو بار وزیر جعفر بن احمد ملقب به المقتدر بالله (که در تاریخ ۲۹۵ پس از برادرش مکتفی خلیفه شد) گشت . علی‌بن عیسی جراح که پس از ابوعلی محمدبن عبیدالله به وزارت رسید ، مردی فاضل و دانشمند بود که به درس و رسیدگی امور رعایا علاقهٔ وافر داشت (برای مطالعهٔ بیشتر رجوع شود به دستورالوزراء خواند میر ص ۷۶ – ۷۷) سال عزل وی ۳۰۶ می‌باشد .

(۲) سورة الحج آیهٔ ۷۲ ؛ « یا ایها الناس . . . والمطلوب » خطاب به بت پرستان است که نه تنها برخلق مگسی قادرنیستند بلکه توانائی‌مگس پراندن ازخود را نیزندارند.

ص ۲۶

(۱) ذباب به معنی مگس از آن جهت نام گذاشتندکه : «اذا ذب ، اب» یعنی هرگاه که وی را طرد کنند و برانند ، وی بازگردد .

(۲) سورةالحج آیهٔ ۷۲ .

ص ۲۷

(۱) ابوجعفر منصور برادر سفاح در سنهٔ ۱۳۶ به خلافت رسید در ششم ذیحجهٔ ۹۵ متولد شد و در ششم ذیحجهٔ ۱۵۸ درگذشت. دوانیق جمع مکسر و معرب دانک (دانه)

می‌باشد، چون منصور در محاسبات بسیار دقیق بوده دانه به دانه حساب می‌کشید . و یا در بخشش و صلهٔ شعرا خیلی ممسك و اندك خیر بود .

(۲) خطبه به‌ضم (خ) و سکون (ط) به معنی گفتار و مقدمهٔ سخنرانی ولی خطبه به کسر (خ) و سکون (ط) به معنی زن خواستن و خواستگاری .

(۳) در متن (آنفرقه) نوشته‌بود .

ص ۲۸

(۱) به فتح (ض) و سکون (ع) مفرد ضیاع است به معنی مزرعه .

(۲) سورة القیمه آیهٔ ۱۱ و ۱۲ .

(۳) در هامش نسخهٔ عکسی اضافه شد : «بعضی گفته‌اند مشتق از (ازر) است به معنی ثقل» . و این غلط است چون (ازر) به فتح اول و سکون دوم به معنی قوة و پشت و به ضم اول به معنی مقعد شلوار. ولی ثقل معنی‌دیگر (وزر) به‌کسر اول و سکون‌ثانی می‌باشد. اما به تحقیق‌فاضلانهٔ آقای‌دکترمعین در برهان قاطع ، وزیر معرب کلمهٔ فارسی است : در پهلوی Vicîr یا Vijîr از اوستائی Vicîra فتوی دهنده. منابع تحقیق :«خرده اوستا ص۷۸ + تولدکه Tab 53 , 444 + Hoffmann,P62 . و...) درقرآن مجید کلمهٔ وزیر در دوآیه استعمال شده‌است یکی در سورهٔ طه آیهٔ ۳۰ مربوط به داستان حضرت موسی (ع) که از خداوند خواست : «واجعل لی وزیراً من اهلی ، هرون اخی». دیگر در سورةالفرقان آیهٔ ۳۷ که بازهم اشاره به داستان حضرت موسی علیه‌السلام است : « ولقد آتینا موسی‌الکتاب وجعلنا معه اخاه هرون وزیراً » روی این اصل باید گفت کلمهٔ وزیر در عصر طلیعهٔ اسلام و حتی قبلا نیز در زبان عرب مستعمل بوده‌است آیا به صرف شباهت بین دوکلمهٔ معمول میان دو قوم ، باید حتماً حکم کنیم یکی از دیگری آن را فرا گرفت ! در این جا اختلاف آراء مشهود است .

ص ۲۹

(۱) اشاره به آیه‌های ۱۰–۱۲ از سورةالانفطار است : «وان علیکم لحافظین کراماً کاتبین ، یعلمون ماتفعلون » .

(۲) آیه های ۷ و ۸ از سورة الزلزال .

(۳) آیهٔ ۳۸ از سورةالمرسلات : « هذا یوم الفصل جمعناکم والاولین » .

(۴) ظاهراً (حساب) به وزن و صحت نزدیك‌تر است و این روش نگارش این کتاب است که در بسیاری موارد به جای کسرهٔ اضافه (ی) می‌افزاید .

ص ۳۰

(۱) این حکایت به وجه مختصر نیز در تاریخ نگارستان نگاشتهٔ قاضی احمد بن محمد غفاری کاشانی (۹۷۵+۹۰۰) تصحیح مرتضی مدرس گیلانی چاپ تهران ۱۳۴۰ ، تمثیل ۲۴۴ آمده‌است . آثارالوزراء سیف‌الدین حاجی‌بن نظام عقیلی (نوشته شده در نیمهٔ دوم قرن نهم) تصحیح آقای محدث چاپ دانشگاه شماره ۵۲۸ سال ۱۳۳۷ ص ۱۰۷ تا ص ۱۱۳ مفصلاً آمده‌است و آن ازکتاب الفرج بعدالشدة چاپ بمبئی حکایت نهم از باب پنجم ص ۱۱۴تا۱۱۸ نقل شده‌است .

(۲) همان سامراء فعلی می‌باشد که معتصم خلیفه عباسی آن را برای اعوان و انصار ترک خویش بناکرد . در وجه تسمیهٔ آن رجوع شود به القاموس فیروزآبادی .

(۳) وی معروف به ابوالوزیر، و وزیرجعفربن معتصم ملقب به المتوکل بود. یعقوبی در تاریخش می‌نویسد: «در سال ۲۳۴ (معتصم) براحمدبن‌خالد معروف به ابوالوزیرخشمناک شد و اموال وی راگرفت و سپس از او راضی گشت » . تاریخ یعقوبی جلد دوم ص ۵۱۳ چنان‌که از نوشته‌کندی درکتاب الولاة ص ۲۰۰ برمی‌آیدکه در تاریخ روز شنبهٔ پنج روز از ربیع الاخر مانده در سنهٔ ۲۳۸ احمدبن خالد صاحب خراج مصر بود .

ص ۳۱

(۱) درمتن ونیز درالفرج بعدالشدة (عرق‌الموت) ضبط شده‌است ولی‌درآثارالوزراء نسخهٔ مصحح ص ۱۰۸ عرق‌الدین آمده‌است .

(۲) جعفر بن محمد بن هرون ملقب به متوکل در سنهٔ ۲۳۲ به خلافت نشست و به دسیسهٔ منتصر درشب چهارشنبهٔ سیم یا چهارم شوال سنهٔ ۲۴۷ توسط غلامی به نام باغرترکی در حال مستی کشته‌شد .

(۳) وعد و وعید دو اصطلاح پر استعمال متکلمین است و درکتب‌کلامی بسیاربه چشم می‌خورد . اولی به معنی تعهد به این‌که کار خیر در حق‌کسی انجام دهند ، دومی عکس آن یعنی تعهد و قول این‌که‌کار زیان‌آور نامساعدی به‌جا آورند .

(۴) در متن (کردم) آمده .

ص ۳۲

(۱) جلب عطوفت و مهربانی کردن .

(۲) مرکب است از: (دش) + (نام) . پیشوند دش به معنی بدی و زشتی درکلماتی

نظیر دشمن و دشخوار نیز دیده‌می‌شود .

(۳) در متن (خواست) آمده .

ص ۳۳

(۱) به معنی نماز عصر در برابر نماز پیشین یعنی نماز ظهر ؛ « نماز دیگر جمعی ترکانان آمدند . . . » . (منتخب اسرارالتوحید تصحیح بهمنیار ص ٦٤) .

(۲) در متن (نگذارد) آمده .

(۳) در آثارالوزراء ص ۱۱۰ سطر ۱۰ نیز (برف) ضبط شده‌است

ص ۳۴

(۱) به معنی و مساوی پدید و به صورت بادید هم آمده‌است

(۲) در متن نبود . ظاهراً باید (توقف) افزوده شود .

ص ۳۵

(۱) بر وزن سیب، به معنی آنچه که بوی خوش دارد (المنجد)

(۲) هر گاه بخشش از جانب کوچك‌تر به بزرگتر صورت گیرد آن را تقدیمی و هدیه خوانند و عکس آن را عطیه نامند .

(۳) این مقدار در حاشیهٔ کتاب نوشته شده‌است .

ص ۳٦

(۱) این قسمت ازصفحهٔ ۲٦۸ سطر ۵ دستورالوزراء خواندمیر می‌باشد ولی با حذف برخی عبارات .

(۲) این قسمت از روی صفحهٔ ۲۷۲ سطر ۱۸ تا صفحهٔ ۲۸٤ دستورالوزراء اصلاح گردید و اصلاح‌های اضافی در علامت [ ] گنجانیده شده‌است ولی عنوان ها از برای فصل بندی در این رساله الحاق شده‌است .

(۳) در متن (بوسیفساه) آمده .

(۴) خواند میر (می‌باید) آورد بروجه حکایت حالیه می‌باشد نه بروجه حکایت ماضیه این حك و اصلاح و تعویض در چندین مورد این داستان مشهود است و نظایر آن مثل (بالاخره) به صورت (آخر) و (صاحبی) به شکل (صاحب) و (غمازی) به جای (سعایت) و (کرده) به جای (فرموده) و حتی جمله‌ای به جای جمله دیگر نگاشته است و در این

جا سعی شد از آن کمبودی‌هائی که به درك مطلب وابسته تر است در بین علامت [ ] آورده شود .

ص ۳۷

(۱) درجامع التواریخ ج ۲ ص ۷۷۵ به جای (مبلغ کرامند) آمده : « یك بالش زر و یك پاره لعل و براتی به ده هزار دینار به حق‌السکوت به بنده داد ».

(۲) خواند میر جملهٔ: « اباقاخان متوجه ... شاهزاده » را ننوشت.

(۳) خواند میر (اباچی) به جای (ملازم) نوشت .

(۴) خواند میر (ترتیب) به جای (بزینت) نوشت و غلط است همچنین (سرافراز گردانید) به جای (سرفراز گرداند) که صحیح است نوشت در جامع التواریخ ج ۲ ص ۷۷۵ س ۱۷ آمده: « اگر پادشاه بنده را سیورغامیشی فرماید ». سیورغامیش به معنی نوازش وتلطف (فرهنگ نظام) .

ص ۳۸

(۱) خواند میرنوشت : (به دست عطا کاسه داد) به جای (به دست دریا... گردانید)

(۲) خواند میر (یرلیغ نافذ شد) و یرلیغ به معنی امریه وفرمان و حکم می‌باشد.

(۳) در دستوالوزراء خواندمیر این دوکلمه اضافه و به صورت بانیره‌سرشرآمده‌که اولی در نسخهٔ مرحوم خلخالی (بارینه) ضبط شد و آقای نفیسی در ذیل همان ص ۲۷۶ می‌نگارند « در هرصورت معنی این دوکلمه معلوم نشد و شاید از اصطلاحات مغولی آن زمان بوده باشد » اما حق این است‌که پایزه بروزن جایزه به معنی فرمان و مدال است یکی از انواع آن نشان‌کلهٔ شیر (سرشیر) می‌باشد و بنا به تحقیق آقای دکتر معین در برهان قاطع ج ۱ ص ۳٦٤ ش ۷ ذیل کلمهٔ پایزه به نقل از لغت نامهٔ دهخدا توضیح بیشتری داده ، مختصراً این‌که پایزه یا پایژه سرشیر از همه پایزه‌ها برتر بود و به امراء کلان داده می‌شد .

ص ۳۹

(۳) خواند میر نگاشته: (سخن هم چوآب زر دیدم) و نیزبیت چهارم را فاقد است.

(۲) یرغو : گردباد و ارهٔ نجاران و سیاست و رشوت و جریمانه (فرهنگ اظفری به نقل فرهنگ نظام) و نیز به صورت یارغو هم آمده‌که به معنی مواخذه و پرسش گناه و تفتیش‌آن باشد (فرهنگ وصاف به نقل فرهنگ نظام) وترغو : نزل و پیشکش ویرغوچی

به معنی بازرسی آمده‌است : چند نمونه از استعمال این کلمه : « حکایت پرسیدن یارغوی امرا و لشکریان ... » (جامع التواریخ ج ۲ ص ۹۵۶ . و « فرمان شد تا امراء بزرگ سونجاق‌آقا و اوروق‌آقا یارغوی مجدالملك بپرسند . . . » ازآن مکتوب خائف گشتند و در یارغوانداخته برسرآن بحث کردند . (جامع التواریخ ج ۲ ص ۷۸۷) . نمونه از تاریخ جهانگشا ج ۳ ص ۲۳ : « چون به حضرت رسید و یارغوچیان او را یارغوکردند ، هر چند گناه او ازکفر ابلیس مشهورتر بود » .

ص ۴۰

(۱) خواند میر : (کوچ) به جای (فریب)
(۲) خواند میر : (تائید مرشد و عقل) به جای (عقل و مرشد هدایت)
(۳) خواند میر : ــ (از دولت ابد پیوند)
(۴) دواب به معنی چهارپایان و اماء یعنی کنیزان .

ص ۴۱

(۱) خواند میر : (بیك قبا)
(۲) سورهٔ یس‌آیهٔ ۲۵ و ۲۶ ای کاش خویشاوندانم بدانستندی که پروردگارم مرا بخشید و از جملهٔ اکرام شدگان قرارداد .
(۳) خواند میر ، به قدر یك برگ مطلب مشتمل بردو روایت از روضة الصفا اضافه آورده‌است در ص ۲۷۹ سطر ۹ تا ص ۲۸۰ سطر۸ که به جهت دوری از اطالهٔ کلام از نقل آنها صرف نظر شد .

ص ۴۲

(۱) به معنی مأمورین مالیاتی
(۲) به معنی حفظ و نگهداری و به معنی سپر نیز می‌باشد .
(۳) در متن چنین آمد : در عشر
(۴) خواند میر . (یرلیغ) به جای (حکم) و به همین معنی نیز می‌باشد

ص ۴۳

(۱) خواند میر : (باورد) به جای (باردو)
(۲) شعر از حافظ است و خواند میرآن را نیاورده‌است . مطلع غزل :

اگر آن ترك شیرازی به دست آرد دل ما را
به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

(۳) قیل به معنی گفته‌شده و قال به معنی گفت اما مجموعاً به معنی اصطلاحی هیاهو و داد و فریاد ، حافظ گوید :

از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت — یك چند نیز خدمت معشوق و می کنیم

قیل و قال امر ناپسند و مذموم است حضرت رسول (ص) فرماید : « ان الله ینهیکم عن قیل و قال ...» « خدای تعالی شما را نهی کرده‌است از قیل و قال ... اما قیل وقال مراد به وی مجادله است سخن بیهوده گفتن و شنیدن وآنچه اگر نگوئی و نشنوی شاید.» (ترك الاطناب حدیث ۷۳۰ ص ۶۱۸) .

(۴) خواند میر : (نجشیان) آورده وآقای‌نفیسی نیز توضیحی ندادند اما بنا بر افادت جناب‌استاد مینوی (بخشیان) صحیح‌است جامع التواریخ ج ۲ ص ۷۸۷: «بخشیان و قامان » آمده‌است .

(۵) در نسخهٔ عکسی (پهلویان) آمده و غلط است . مرحوم علامهٔ قزوینی تحقیقی مبسوط و فاضلانه در مورد این شخص دارد که در حواشی و جلد سوم تاریخ جهانگشای جوینی ص۳۰۳ آمده‌است. درآن‌جا سقنجاق نوین وسوقونجاق و سونجاق وبه‌اشکال دیگر ضبط گردید .

(۶) بخشش وآمرزش در هنگام قدرتمندی نشانهٔ بلند مرتبتی است .

ص ۴۴

(۱) شعر از سعدی است مصراع دوم به این صورت هم ضبط شده است : «خیره رائی بود قیاس و درنگ» . (گلستان چاپ قریب)

(۲) خواند میر : « به صد دینار از داروغهٔ تبریزبخرید » . از این جمله برمی‌آید که زبان مجدالملك را به تبریز فرستادند همان طوری که دستش را به عراق بردند . در جامع التواریخ ج ۲ اشعار مذکوره را ندارد فقط نوشته‌شد که در شب چهارشنبهٔ ۸ جمادی الاولی ۶۸۱ مجدالملك راکشتند و رشید خوافی این شعرراگفت :

آن سر که درو بود تمنای بسی — پیمود به امید وزارت هوسی
پرکاه بدیدیم به کام دل خصم — هر عضوی زو به‌ناز در دست‌کسی

ص ۴۵

(۱) این قسمت خلاصه‌ای است از تفصیلی که خواند میر در ص ۲۸٤ تا ص ۲۹۵

دستورالوزراءآورده‌است کیفیت توطئه علیه خواجه شمس‌الدین و شهادتش را درآن صفحات آورده‌است . و اصل منبع روایت نیز جامع التواریخ خواجه رشیدالدین فضل‌الله است که در سنهٔ ۷۰۴ تألیف شده‌است . چاپ ۱۳۳۸ تهران تصحیح دکتر بهمن کریمی صفحات ۸۰۸ تا ۸۱۰ : حکایت صاحب سعید شهیر شمس‌الدین صاحب دیوان و ج ۲ صفحات ۷۷۴ به بعد حکایت آغاز اتفاق کردن مجدالملك یزدی در حضرت آباقاخان ... توضیح این‌که اشعار را فاقد است و خواند میر که نوهٔ (دخترزادهٔ) میرخواند متوفی ۹۰۳ مؤلف روضة الصفاست و این حکایت را از روضةالصفا (جلد پنجم ص۳۱۸–۳۲۴) نقل کرده هم درتاریخ حبیب‌السیر خودش مجلد سوم جزء اول ص ۱۱۱ تا ۱۱۴ و هم در دستورالوزراء خودش از ص ۲۷۲ تا ۲۸۶ آورده‌است لذا به نظر می‌رسد که اشعار از میرخواند (محمدبن سید برهان الدین خواوند شاه مؤلف روضة الصفا باشد) .

(۲) درمتن « ارغوان » ضبط شده

(۳) توضیح این‌که کاتب این نسخه در بعضی مواردبه جای‌کسرهٔ اضافه (ی) نگاشته است ودرمواردی هم‌که (ی) لازم است، ننوشته است ، سعی شدکه به جایش تذکرداده شود.

(۴) به معنی راه خروج و طریق نجاة .

(۵) مطلع قصیده‌ای است‌که سعدی در مدح امیر انکیانو سرود . (کلیات سعدی ، تهران ـ اقبال ۱۳۴۲) بخش قصاید ص ۶۳

ص ۴۶

(۱) شرح حالش ووقایع ایام وزارتش درکتاب‌های جامع‌الحکایات و دستورالوزراء خواند میر ص ۳۷ به بعد آمده‌است و نیز در بارهٔ برامکه رجوع شود به تجارب‌السلف هندوشاه نخجوانی تألیف در ۷۲۴ تصحیح عباس‌اقبال ـ تهران ۱۳۱۳ ـ ص ۱۴۲–۱۵۲ و تاریخ نگارستان قاضی‌احمد غفاری کاشانی و لطائف‌الطوائف مولانا فخرالدین علی صفی متوفی ۹۳۹ و ...

(۲)قریب به مضمون این حدیث نیز از حضرت رسول (ص) مروی است‌که : « ان المتحابین فی‌الله فی ظل العرش » یعنی آنانی‌که در راه خدا دوستی می کنند در سایهٔ عرش جای دارند . (نهج الفصاحه ص ۸۱۶) .

(۳) بنابراین ترجمه باید در حدیث « فی ظل عرشه » باشد نه «فی ظل عزته» یعنی در سایهٔ عزت او .

(۴) برای تفصیل دربارهٔ مضمون این حدیث و نظایر آن رجوع شود به اصول کافی کلینی چاپ تهران جلد دوم ص ۱۹۹ باب تفریج کرب المؤمن . من‌جمله حدیث سوم از

اباعبدالله علیه‌السلام : من نفس عن مؤمن کربة نفس‌الله کرب الاخره ...

ص ۴۷

(۱) توضیح این که این جملات از لحاظ دستور زبان فارسی ناصواب است ولی لازم به تذکر است که ترجمهٔ تقریباً تحت‌اللفظی از یك نوشته عربی می‌باشد .

ص ۴۸

(۱) قاعدهٔ دستور در مورد مضاف شدن کلمات مختوم به الف و واو چنین است که پس از مضاف (ی) افزوده می‌شود مثل : خدای منزل ـ دانای راز ـ سبوی سنگی (در حالت اضافهٔ بیانی) و گیسوی شب (در حالت اضافهٔ استعاری) ولی (ی) در اضافهٔ (اثری بشاشت) الآن زائد به نظر می‌رسد .

(۲) ترجمهٔ حدیث مأثور از ابی عبدالله (ع) : « من ادخل السرور علی مؤمن فقد ادخله علی رسول‌الله (ص) و من ادخله علی رسول‌الله (ص) فقد وصل ذلك الی‌الله وکذلك‌من ادخل علیه‌کرباً » . رجوع شود به اصول کافی کلینی ج ۲ ص ۱۹۲ حدیث ۱۴

(۳) به معنی: همهٔ آنچه راکه مالك است و جمعاً به معنی دارائی و سرمایه است .

(۴) مشاطره از باب مفاعله و به معنی مناصفه و نصف‌کردن . « باکسی چیزی را به دو نیم‌کردن» (کنزاللغة)

ص ۴۹

(۱) به معنی شفیع خواستن

(۲) این استفهام بر سبیل اقرار است نه استفهام انکاری و یا استفهام استفساری . مثال اول نظیرقول رئیس به مرئوس : مگرقبلا به تو نگفتم‌که نامه‌ها باید به امضایم برسد. جواب: بله . مثال دوم: کی من چنین حرفی را زدم؟ می‌خواهد در ضمن پرسش انکار آن حرف رابیان‌کند . مثال سوم : حالتان چطوره ؟ با این پرسش، شرح حال طرف خواسته می‌شود . در متن استفهام از نوع اول است .

ص ۵۰

(۱) تفسیر امام حسن عسکری ، چاپ سنگی درکارخانهٔ ملاعباسعلی در سنهٔ ۱۲۶۸. ذیل آیه تفسیر « الذین یؤمنون بالغیب » آمده: « ذکر قصة سلمان مع الیهود » .

(۲) این قسمت از حدیث‌که در متن نیامده بود از روی تفسیر مذکور در این‌جا

افزوده‌شد .

(۳) در متن به جای (علیّ) یعنی (نزد من) اشتباهاً (علی علیه‌السلام) آمده است.

(۴) این قسمت از ترجمه غلط است و آن نیز ناشی از اشتباهی است که در متن حدیث رخ داده یعنی به‌جای علی (نزد من) ، علی‌علیه‌السلام نقل شده است. وترجمهٔ درست چنین است : ای بندگان ، بدانیدکه باکرامت‌ترین و با فضیلت‌ترین خلق نزد من محمد (ص) و برادرش علی (ع) و پیشوایان بعدیش می‌باشند . اینانندکه واسطهٔ میان من و بندگانم هستند .

(۵) « من هم بحاجة » نیز آمده است .

(۳ ، سطر آخر) این قسمت در متن نیامده از روی تفسیر مذکور در این‌جا تکمیلاً آورده شد .

ص ۵۱

(۱) در این‌جا نیز چنانچه اشاره شد ، (ی) نمودارکسرهٔ اضافه است .

ص ۵۲

(۱) در متن (کرده) آمده‌است

(۲) کاتب نسخه همه جا فعل برخاستن به معنی بلند شدن را به صورت خواستن که به معنی طلب می‌باشد نوشته است لذا همگی اصلاح و در میان علامت ( ) نمایانده شد . نمی‌توان گفت‌که غلط است زیرا سابقهٔ استعمال دارد و احتمال داده می‌شودکه از پیشوند (بر) به معنی(بالا) به‌اضافه فعل‌خواستن به معنی طلبیدن باشد وجمعاً به معنی بالا خواستن و سرپاشدن باشد. اما چون حالیه به صورت (برخاستن) معمول است ، این نکته در متن رعایت شد .

(۱ ، سطر ۲۰) این‌کلمه در رسم الخط فارسی اگر به معنی نزاع و زد و خورد باشد به صورت « دعوا » نوشته می‌شود و اگر به مفهوم ادعا و خواستاری باشد به صورت (دعوی) به‌کسر واو می‌نگارند اما در متن که به معنی‌دوم است لازم می‌نمایدکه به شکل (دعوی) ضبط شده باشد .

ص ۵۳

(۱) در متن (استخانها) آمده

ص ۵۴

(۱، سطر ۹) درتفسیر، (کفه) بجای (کده) آمده‌است

(۱، سطر ۱۸) سورة‌النساء آیهٔ ۱۴۵

(۱، سطر ۲۰) درکتب سیره، ضمن بحث از یاران پیامبر، نام سلمان را سلمان محمد ضبط کرده‌اند.

ص ۵۵

(۱) آیهٔ ۷۶ ازسورهٔ یونس: «فلما جاء هم الحق من عندنا قالو ان هذا لسحرمبین» لذا باید (لسحر) باشد.

ص ۵۶

(۱) اشاره به سورة‌الکوثر می‌باشد. بسم الله الرحمن الرحیم، انا اعطیناك الکوثر فصل لربك وانحر ان شانئك هوالابتر. این سوره در فضیلت حضرت فاطمه سلام الله علیها است و جهت تو دهنی کردن معاندین می‌باشد که حضرت رسول (ص) را به واسطهٔ نداشتن فرزند و نوه، ابتر (دم‌بریده = بی نسل و نتیجه) می‌خواندند. با میلاد حضرت فاطمه، خداوند به حضرت رسول بشارت میدهد که ابتر نخواهد ماند.

(۲) احکام اسلامی بردونوع است: امضائی یعنی مهرصحت براحکام پیشینیان زده، آنها را پذیرفت، دیگر احکام تأسیسی می‌باشد و عبارت است از حکم های نوبنیاد و تازه مثلاً برخی از احکام حج نظیر قربانی و طواف از احکام امضائی است چون در شریعت حضرت ابراهیم موجود بود. و احکام تأسیسی اسلام فراوان است و نیاز به مثال ندارد.

ص ۵۸

(۱) این آیه دوبار در قرآن آمده: سورة‌النساء آیهٔ ۴۸ و آیهٔ ۱۱۶ که خداوند گناه شرك را نمی‌آمرزد و مادون آن را از هرکسی که بخواهد می‌بخشد. هرکه برای خدا شریك گیرد گناه بزرگی مرتکب شده (آیهٔ ۴۸) و به گمراهی سختی دچار گشته است (آیهٔ ۱۱۶).

ص ۶۰

(۱) نجاشی لقب پادشاهان حبشه است مثل سزار یا قیصر برای پادشاهان روم ولقب

کسری یا خسرو برای پادشاهان ایران، پادشاه حبشه در سال ۶ هجرت به دین اسلام مشرف شد. این جریان در تاریخ الکامل ابن‌اثیر ج ۲ ص ۲۱۳ آمده‌است: «و اما النجاشی فانه لما جاءکتاب النبی(ص) آمن به واتبعه واسلم علی ید جعفربن ابی‌طالب...» اما نجاشی همین‌که نامهٔ هدایت و تبلیغ حضرت رسول اکرم بدو رسید، مسلمان شد وپیرو حضرت گشت و به دست جعفربن ابی‌طالب به دین اسلام درآمد...» مطلبی‌که برایم با تفحص مقدور معلوم نگشت این است‌که امیر حبشه معاصر و مرید حضرت امام جعفرصادق کیست؟

(۲) همان مال‌الوجه یا وجوهات است (از گرامی دوست فاضلم جناب‌آقای عبدالله انوار که در خواندن این‌کلمه و توضیح آن مساعدت کردند سپاسگزارم).

(۳) باید به صورت بقچه باشد مرکب از بق یا (بوق به واو مجهول) به معنی «چادر بزرگی باشدکه رختخواب درآن بندند» (برهان قاطع) + چه، پسوند تصغیر

ص ۶۱

(۱) یعنی من در دلهائی جای دارم‌که به خاطر من شکسته باشد. در ترک الاطناب فی شرح الشهاب (چاپ دانشگاه شمارهٔ ۹۳۶) ص۶۱۱ آمده «اندر خبر است‌که (داود) پیامبر (صلی الله علیه) گفت: «یارب این اطلبك؟ فقال عندالمنکسرة قلوبهم» (ای بار خدای تراکجا جویم) گفت: «تعالی و تقدس: نزد دل شکستگان»

(۲) در متن (درختان) آمده است.

(۳) ظاهراً باید «الا وهی قلب المؤمن» باشد.

ص ۶۲

(۱) اشاره به این حدیث (من‌الصحاح) عن ابن‌طلحه رضی‌الله عنه قال، قال رسول‌الله (ص): لاتدخل الملائکه بیتاً فیه‌کلب ولا تصاویر. عن عائشة، قال (النبی ص): ان‌البیت الذی فیه الصورة لاتدخله الملائکه. (مصابیح السنه، الامام البغوی ج ۲ ص ۱۲۹، باب التصاویر).

ص ۶۳

(۱) علی بن یقطین وزیر مهدی خلیفه عباسی فرزند منصور دوانقی (متوفی ۱۵۸) می‌باشد تفصیل حکایات او با مهدی در تاریخ یعقوبی ترجمهٔ مرحوم دکتر محمد ابراهیم آیتی چاپ ۱۳۴۳ ج ۲ ص ۴۰۲ و ۴۰۳ آمده‌است.

ص ۶۴

(۱) سورة الحشر آیهٔ ۲ به معنی : ای کسانی که دیدگان بینا دارید ، از پیش‌آمدها درس عبرت بخوانید .

(۲) یعنی که هشیار باش که همانا دوستان خدا را بیم و اندوهی نیست .

صورت کتبی که از آنها در تصحیح این رساله و نگارش مقدمه استفاده شد

۱ـ آثار الوزراء : عقیلی ، سیف الدین حاجی بن نظام (سدهٔ ۹) تصحیح میر جلال الدین حسین ارموی (محدث) تهران . دانشگاه تهران ، ۱۳۳۷ .

۲ـ احوال و آثار شیخ بهائی : سعید نفیسی ، تهران ، قطع رقعی .

۳ـ اصول کافی : کلینی ؛ ابوجعفر محمد بن یعقوب ، تهران ، دار الکتب الاسلامیه در دو جلد .

۴ـ الاعلام : خیر الدین زرکلی ، الطبعة الثانیه ، بیروت مطبعة کوستاتسوماس و شرکاء ۷۸-۱۳۷۳ ق .

۵ـ اعیان الشیعه : محسن الامین . بیروت ۱۹۵۱-۱۹۶۰ در ۴۸ جزء .

۶ـ امل الآمل : شیخ حرّ عاملی (متوفی ۱۱۰۴) تحقیق سید احمد الحسینی در دو جلد. بغداد ، مکتبة الاندلس ۱۳۸۵ ق.

۸ـ تاریخ جهانگشای جوینی : علاء الدین عطا ملك جوینی متوفی ۶۸۱ به تصحیح مرحوم قزوینی. تهران، سه جلد در یك جلد . به قطع رقعی .

۸ـ تاریخ الدول الاسلامیه : ابن طباطبا . چاپ بیروت .

۹ـ تاریخ زندگانی شاه عباس : نصر الله فلسفی (جلد ۱-۲) تهران ، دانشگاه ۱۳۴۴ . چاپ دوم شماره‌های ۸۹۳ و ۸۹۴

۱۰ـ تاریخ عالم آرای عباسی : اسکندربیك ترکمان منشی متوفی ۱۰۴۳ ق . تهران ۱۴ - ۱۳۱۳ سه جلد، چاپ سنگی

قطع رحلی .

۱۱ــ تاریخ نگارستان : قاضی احمد بن محمد غفاری کاشانی متوفی ۹۷۵، تصحیح مرتضی مدرسی گیلانی. تهران کتابفروشی حافظ ۱۳۴۰. این کتاب قبلا نیز در بمبئی به سال ۱۲۷۵ چاپ شده .

۱۲ــ تاریخ یعقوبی : ترجمهٔ مرحوم دکتر محمدابراهیم آیتی . تهران بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۳ در دو جلد .

۱۳ــ تتمة المنتهی فی وقایع ایام الخلفاء .. حاج شیخ عباس بن محمد رضا قمی ، تهران ۱۳۳۵ چاپ سربی .

۱۴ــ تذکرهٔ نصرآبادی : نورالحسن خان بن محمد صدیق خان . کلکته . چاپ شاهجهانی . بهوپال ۱۲۹۲ ق ..

۱۵ــ ترک الاطناب فی شرح الشهاب : ابوالحسن علی بن احمد قضائی به کوشش محمد شیروانی . تهران ــ دانشگاه ۱۳۴۳ شمارهٔ ۹۳۶ .

۱۶ــ تفسیر امام حسن عسکری : منسوب به حضرت امام حسن عسکری ، تهران چاپ سنگی در کارخانهٔ ملا عباسعلی سنهٔ ۱۲۶۸ ق .

۱۷ــ جامع التواریخ : خواجه رشیدالدین فضل الله بن عمادالدولهٔ همدانی مقتول در ۷۱۰ ق . به اهتمام بهمن کریمی تهران ۱۳۳۸ ش .

۱۸ــ حبیب السیر فی اخبار افرادالبشر : غیاث الدین بن همام الدین محمد شیرازی مشهور به خواندمیر متوفی ۹۳۷ یا ۹۴۱ ق . تهران کتابفروشی خیام ۱۳۳۳ .

۱۹ــ دستورالوزراء : غیاث الدین بن همام الدین محمد مشهور به خواند میر به اهتمام سعید نفیسی. تهران، اقبال ۱۳۱۷

۲۰ــ الذریعه الی تصانیف الشیعه : تألیف شیخ آقا بزرگ تهرانی . نجف ۱۳۵۵ ق .

۲۱ــ ذیل عالم آرای عباسی : اسکندربیک ترکمان. تهران. ۱۲۸۰ ق . چاپ سنگی . تصحیح سهیلی خوانساری تهران : کتابفروشی اسلامیه ۱۳۱۷ .

۲۲ــ روضة الصفا فی سیرة الانبیاء والملوک والخلفاء : محمد بن خاوند شاه معروف به میرخواند در ۱۰ جزء . تهران ۱۲۷۰ ق

۲۳ــ ریاض العلماء وحیاض الفضلاء : ملا عبدالله افندی پسر میرزا عیسی بیک شاگرد مجلسی (متولد ۱۰۶۶) نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه شمارهٔ ۹۹۳ .

۲۴ــ ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة واللقب : شیخ محمدعلی بن محمدطاهر تبریزی معروف به مدرس . (۶ جلد) تهران ــ ۱۳۶۴ــ۱۳۷۳ ق . چاپ سربی وزیری .

۲۵ عباسنامه : عمادالدین محمد طاهر بن حسین خان قزوینی متخلص به وحید. تصحیح دهگان ابراهیم. اراک ۱۳۲۹ چاپ سربی ۳۵۳ صفحه .

۲۶ــ عبقات الانوار : میرحسین حامد بن محمدقلی موسوی نیشابوری کنتوری . اصفهان ۱۳۳۸ . (جلد اول از مجلد دوازدهم) چاپ دیگر این کتاب در لکهنو به سال ۱۳۴۴ ــ ۱۲۹۵ ق . چاپ سنگی قطع رحلی در ۸ مجلد .

۲۷ــ الفرج بعد الشدّة : ابوعلی المحسن بن ابی القاسم التنوخی. قاهره. در بمبئی نیز به چاپ رسیده است .

۲۸ــ فرهنگ نظام : سیدمحمدعلی بن حسن حسنی داعی الاسلام . حیدرآباد دکن ۵۸ ــ ۱۳۴۸ . چاپ سربی قطع رحلی در ۵ مجلد .

۲۹ــ فوائدالرضویه : حاج شیخ عباس قمی .

۳۰ــ فهرست آستان قدس رضوی : تاکنون پنج جلد آن منتشر شده است. و مجلدات تکمیلی به زودی چاپ می‌شود.

۳۱ــ فهرست کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق : محمد تقی دانش پژوه . تهران . دانشگاه ۱۳۳۹ .

۳۲ــ فهرست کتابهای چاپی : گردآورنده خان بابا مشار. تهران بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۳۷ .

۳۳ ــ القاموس المحیط : فیروزآبادی ، شیخ مجدالدین محمد بن یعقوب . مصر ۱۳۰۱ .

۳۴ــ قصص العلماء : محمد بن سلیمان تنکابنی ، تهران

۱۲۹۰ ق . چاپ سنگی قطع وزیری . این کتاب در حدود ۱۰ بار تجدید چاپ شده‌است .

۳۵ـ کتاب‌الولاة وکتاب‌القضاة : ابن عمرمحمدبن یوسف الکندی المضری . به تصحیح رفن کست . بیروت مطبعة‌الآباء الیسوعیین ۱۹۰۸ .

۳۶ـ الکامل‌فی‌التاریخ : ابن‌اثیر ، عزالدین ابی‌الحسن علی‌بن‌ابی‌الکرم محمدبن محمد ، بیروت، دارصادر ۱۳۸۵ق.

۳۷ـ لطائف‌الطوائف : مولانافخرالدین‌علی‌صفی متوفی ۹۳۹. تصحیح احمد گلچین معانی تهران ۱۳۳۶ .

۳۸ـ مجالس‌المؤمنین : قاضی‌نورالله‌شوشتری . تهران چاپ سربی در دومجلد کاغذ کاهی.و دوبار به‌چاپ سنگی قطع رحلی در سالهای ۱۲۶۸ ق و ۱۲۹۹ ق طبع شده‌است .

۳۹ـ منتهی الآمال فی‌تواریخ النبی والآل : حاج شیخ عباس قمی . تهران ۱۳۷۰ به بعد چندین بار چاپ شده‌است .

۴۰ـ مؤلفین‌کتب چاپی فارسی و عربی : خان‌بابامشار . تهران ۱۳۴۰ .

۴۱ـ نهج‌الفصاحه : (مجموعهٔ‌کلمات قصار حضرت رسول ص) گردآورنده و مترجم ابوالقاسم پاینده‌نجف‌آبادی . تهران ۱۳۳۶ .

فهرست

اشخاص ، اماکن ، کتابها

فهرست اعلام

(آ)

آیتی ، محمدابراهیم ۷۹

(ا)

اباقاخان ۴۵ تا ۳۶

ابراهیم ۷۸

ابن اثیر ۷۹

ابن طباطبا ۶۷

ابوجعفر (علیه‌السلام) ۵۸

احمدبن‌خالد ۳۰،۳۳،۳۴،۷۰

ارغون‌خان ۴۵ تا ۳۷

استرآبادی ، سلطانحسین واعظ ۷،۹،۱۸

اسکندر بیك منشی ۸

اصفهانی ، علی‌بن‌ابی‌حفص ۶

اقبال ، عباس ۷۵

امامی ، عبدالوهاب ۶

انکیانو (امیر) ۷۵

انوار ، عبداله ۷۹

اوروق آقا ۷۳

(ب)

باغرترکی ۷۰

برمکی ، یحیی‌بن‌خالد ۴۶

بغوی ۷۹

بنی‌عباس (خلفا) ۶۳

بهائی ، محمد (شیخ) ۹ تا ۷

بهلول ۲۵

بهمنیار ۷۱

(ت)

ترمذی ، سمندی ۶

تگوداربن هلاکوخان (سلطان‌احمد)

۴۲ ، ۴۵

(ج)

جبرائیل ۶۶

جراح ، علی‌بن‌عیسی ۲۵،۶۸

جزائری ، نعمةالله ۶

جعفربن‌ابی‌طالب ۷۹

(چ)

چلپی ، حاج‌خلیفه ۷

(ح)

حافظ ۷۳

حسن بن یقطین ۴۶

حسن عسکری (امام) ۵۰ ، ۵۳

حسینی ، اختیاربن غیاث‌الدین ۶

حسینی ، شاه میرهبةالله ۶

(خ)

خانلری (استاد) ۱۱

خلخالی ۷۲

خلیفه سلطان ، حسین بن محمد ۸،۹
خوارزمشاه ۴۵
خواندمیر ، غیاث‌الدین ، ۶۷ ، ۱۰ ، ۷
۷۴ تا ۷۱ ، ۶۸

(د)

دانش‌پژوه ، محمدتقی ۶
داود (علیه‌السلام) ۷۹ ، ۶۱
دوانقی ، منصور ۲۷،۲۸،۶۸،۶۹،۷۵

(ر)

رشید خوافی ۷۴

(ز)

زرکلی ۸

(س)

سپاهانی ، محمود بن محمد بن حسن ۷
سعدالدین ۴۲
سعدی ۷۵ و ۲۴
سفاح ۶۸
سلطان حسین صفوی (شاه) ۶
سلطان سلیم ۷
سلطان‌العلماء رجوع شود به خلیفه سلطان
سلطان محمد ۴۵
سلطان محمد خدابنده ۶،۵۶
سلمان فارسی (اباعبدالله) ۵۴ تا ۵۰
۷۸ تا ۷۶ و
سلیمان ۶۶
سلیمان اعمش ۲۷
سلیمان بن وهب ۳۰
سلیمان خان ۶۷
سونجاق آقا ۷۳
سونجاق نویان ۴۳

(ش)

شاه صفی ۸
شاه عباس ۱۸ ، ۹ ، ۸ ، ۷
شیرازی ، محسن (ابوالفضل) ۶
شیرازی شریف ، علاء بن محی‌الدین ۷

(ص)

صاحب‌دیوان (شمس‌الدین محمد جوینی)
۷۵ و ۴۵ تا ۳۶
صادق ، جعفر بن محمد (ع) و ۴۸ تا ٤٦
۶۳ تا ۶۰
صفی ، علی (فخرالدین) ۷۵ ، ۶۷
صفی‌الملک ، ابوالمکارم ۳۶

(ع)

عایشه ۷۹
عبدالرحمن (شیخ) ۴۳
عبیدالله بن سلیمان بن وهب ۶۷ ، ۲۲
عرق‌الدین ۳۱،۷۰
عرق‌الموت ۳۱،۷۰
عطاملک ، علاء الدین ۴۳ تا ۴۱ ، ۳۷
علاء الملک ۶
علی بن ابی‌طالب ، ۶۵ تا ۶۲و۵۴ تا ۵۰
۶۸ ، ۷۷
علی بن موسی‌الرضا ۱۰
علی بن یقطین ۶۳،۶۸،۷۱،۲۴
عقیلی ، حاجی بن نظام ۷۰

(غ)

غفاری کاشانی ، احمد بن محمد ۷۵ ، ۷

(ف)

فاضل (دکتر) ۱۱
فاطمه (ع) ۷۸
فیروزآبادی ۷۰

(ق)

قاسم بن عبیدالله ۶۷
قریب ، عبدالعظیم ۷۴

قزوینی ، محمد ۷۴
قمی ، عباس (حاج‌شیخ...) ۶۸ ، ۸
(ك)
کریمی ، بهمن ۷۵
کشفی‌دارابی ، جعفر ۶
کلینی ، یعقوب ۷۵
کندی ، ۷۰
(گ)
گلچین معانی ، احمد ۶۷
(م)
متوکل ، جعفر بن‌معتصم ۳۱،۷۰
مجدالدین‌اثیر ۳۷،۴۱
مجدالملك یزدی ۳۶تا۴۵،۷۴
محمدرسول‌الله (ص) ۵۶ تا ۵۰
محمدبن عبیدالله (ابوعلی) ۶۸
مریم ۶۶
مصطفی پاشا ۷
معتصم‌خلیفه ۷۰
معتضد ، احمدبن‌طلحه ۲۲، ۶۷
معین ، محمد ۶۹،۷۲
المقتدربالله ، جعفر بن‌احمد ۶۸
ملکشاه ۱۹ ، ۶۷
موسوی ، حامدحسین ۶۵
موسی‌بن‌جعفر (امام) ۲۴،۶۳،۶۸
موسی‌بن‌عمران ۵۸،۶۹
مولوی ۶۶
مهدی ، خلیفهٔ عباسی ۷۹
میرخواند ،محمدبن‌خواوندشاه ۷۵
مینوی ، مجتبی(استاد) ۱۱،۷۴
(ن)
نجاشی ۶۰
نصرآبادی ۸
نظام‌الملك (خواجه) ۶،۱۹،۲۰،۶۷
نفیسی ، سعید ۷،۸،۷۲،۷۴
(ه)
هارون‌الرشید ۴۶،۶۸
هاشم‌بن‌عبدمناف ۶۵
هلاکوخان ۴۲،۴۵
هندوشاه نخجوانی ۷۵
(ی)
یعقوبی ۷۰،۷۹
یوسف‌شاه ۳۶
یونس ۷۸

فهرست اماکن

استانبول ٦٧
اصفهان ١٠،٣٦،٦٥
انطاکیه ٦٧
اهواز ۴٦
بادلیان اکسفورد ٦،٧
بخارا ٧۴
بغداد ٣٧،۴۴،٦٧،٦٨
پاریس ٦
تبریز ٣٩،۴۴،٧۴
ترکیه ٧
تهران ٧،٦٧
حبشه ٦٠،٧٨،٧٩
خراسان ٣٧
سرمن رای (سامره) ٣٠،٣٣،٧٠
سلطانیه ۵٦
سمرقند ٧۴
سیواس ٣٧،٣٨
شام ٣٧،۴٢
شیراز ۴۴
طوس ٦،٩
عراق ٣٧،۴۴،٧۴
فارس ۴٦
قزوین ٣٧
قم ٨
قندهار ٨
لنینگراد ٦
مازندران ٨
ماوراء النهر ٦٧
مصر ٣٠،٣٣،٣۴،٣٧،۴٢
نجف‌اشرف ٨
همدان ٢٧،٢٨

فهرست نام کتابها

(آ)
آداب السلطنه ۶
آداب سلطنت ۶
آداب سلطنت و وزارت ۶
آثار الوزراء ۱۰،۷۰
(ا)
احوال و آثار شیخ بهائی ۸
اخلاق پادشاهی ۶
اخلاق سلطانی ۶
اخلاق سلطنت ۶
اخلاق ناصری ۶
اصول کافی ۷۵
اعیان الشیعه ۸
(ب)
برهان قاطع ۶۹،۷۹
(ت)
تاریخ جهانگشا ۷۳،۷۴
تاریخ الدول الاسلامیه ۶۷
تاریخ عالم آرای عباسی ۸
تاریخ نگارستان ۱۰،۶۷،۷۰،۷۵
تتمة المنتهی ۶۷،۶۸
تجارب السلف ۶۷،۷۵
تحفة الملوك ۶
تحفة الملوك فی السیر و السلوك ۶
تحفة الملوك و نصیحة العجائب ۶
تحفة الوزراء یا تحفة الملوك ۶
ترك الاطناب ۷،۷۴
تفسیر امام حسن عسکری ۵۰،۷۵
توضیح الاخلاق ۸
(ج)
جامع التواریخ ۷۵ تا ۷۲ ، ۱۰
جامع الحکایات ۷۵
(ح)
حبیب السیر ۷۵ و ۷
(د)
دستور السلطنه ۶
دستور الملوك ۶
دستور الوزارة ۶
دستور الوزراء ۷۵،۷۲،۷۱،۶۸،۱۰؛ تا ۷
(ذ)
الذریعة الی تصانیف الشیعة ۷،۹
(ر)
ریاض العلماء ۷
ریحانة الادب ۷،۸
(ع)
عبقات الانوار ۶۵

(ف)
الفرج بعدالشدة ۷۰
فرهنگ اظفری ۷۲
فرهنگ نظام ۷۲
فرهنگ وصاف ۷۲
فوائد الرضویه ۸
فهرست کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق ۸
(ق)
القاموس ۷۰
(ك)
الکامل فی‌التاریخ ۷۹
کتاب الولاة ۷۰
کشف الظنون ۷
(ل)
لطائف الطوائف ۶۷،۷۵
(م)
مصباح السنة ۷۹
منتخب‌اسرارالتوحید ۷۱
نهج‌الفصاحة ۶۷،۷۵

بها ۳۰ ریال